

کشکول خاطرات (جلد ۸۳)



ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات — ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۳)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهادا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهادا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطرو تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۳) » ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب کسکول خاطرات — ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خامنه ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
کتاب

کتاب کشکول خاطرات — ناشر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلایا



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

زندگینامه شهید ابراهیم هادی

من کتابی خواندم مربوط به شهید ابراهیم هادی، خب این خیلی کتاب جالبی است، خیلی جذاب است. این کتاب را که خواندم تا مدتی بعد از آنکه خوانده بودم دلم نمی‌آمد از روی میز این کتاب را بردارم بگذارم مثلا در [قفسه] کتابها. آن جاذبه‌ی شخصیت، شخصیتی که در این کتاب معرفی شده، به قدری جاذبه دارد این شخصیت که آدم را مثل مغناطیس به خودش جذب میکند؛ آدم را میخکوب میکند. بگردید این شخصیتها را پیدا کنید. از این قبیل شخصیت‌های برجسته‌ای هستند که اینها سردار هم نیستند؛ حتی فرماندهی گردان هم نیستند؛ اما حکایتها دارند، ماجراها دارند. ۱۳/۰۷/۱۳۹۴

شهید ابراهیم هادی پهلوان بزرگی بود؛ کشتی‌گیر بود و با اخلاص و باتقوا؛ در مسابقات ورزشی پوریای ولی زمان خود بود و در صحنه جنگ تحمیلی نیز پهلوانانه و قهرمانانه جنگید و مقاومت کرد و هم در محل زندگی و هم در جبهه‌ها و هم تاکنون و در حال حاضر، پهلوانانه دست خیلی‌ها را گرفته و خیلی‌ها را نجات داده یا در مسیر رستگاری و تعالی قرار داده است.

انسان‌ها و شخصیت‌ها و شهدای زیادی با تولای حضرت زهرا(س) و توسل و پیروی و محب بودن نسبت به بانوی دو عالم به مقامات اعلا رسیده و سرفراز گردیده و ویژه عاقبت به خیر شده‌اند که یکی از سربلندترین آنان شهید ابراهیم هادی است.

مادران بسیاری در این مرزو بوم جوانان رشیدشان را تقدیم اسلام کرده اند اما سهم مادران شهدای گمنام پس از جنگ از فرزندان شان کمتر از دیگر مادران بود. در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا (س) مزار یادبودی است که خیلی ها با دیدن عکس صاحب آن و عنوان «شهید گمنام» که روی سنگ مزار نوشته شده، می روند و زائر شهید مفقودالاثر «ابراهیم هادی» می شوند؛ شهیدی که برای بچه های جنوب شرق تهران و کسانی که اهل دل هستند، خیلی عزیز است البته این شهید برای آنهایی که با مرام و زندگی «شهید ابراهیم هادی» آشنا هستند، حال و هوای دیگری دارد. پهلوان بسیجی ابراهیم هادی از بنیانگذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلانغرب و ستاره ورزش کشتی کشورمان است؛ او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان به دنیا آمد؛ ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود؛ او در نوجوانی طعم تلخ یتیمی را چشید، از آنجا بود که همچون مردان بزرگ زندگی را پیش برد.

تحصیلات شهید ابراهیم هادی

شهید ابراهیم هادی در مدرسه طالقانی، دوران دبستان خود را سپری کرد و نیز در مدارس ابوریحان و کریم خان دوران دبیرستانش را گذراند. در سال ۵۵ او توانست مدرک دیپلم ادبی دریافت کند. او مطالعات غیر درسی را از همان سال های پایانی

دبیرستان، شروع کرد؛ همینطور حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» در رشد شخصیتی ابراهیم بسیار مؤثر بود. این شهید مفقود، شجاعت های بسیاری در دوران پیروزی انقلاب از خود نشان داد؛ هم زمان با تحصیل علم در بازار تهران بکار مشغول بود و بعد از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و پس از آن به آموزش پرورش منتقل شد.

زندگی زیبای شهید ابراهیم هادی در جوار حضرت زهرا

شهید ابراهیم هادی نیز به علمدار کمیل شهرت دارد و کانال کمیل، محل دیدار خواهر «ابراهیم» با اوست. خواهر شهید ابراهیم هادی روایت می کند: من سالی چند مرتبه به کانال کمیل می روم و با برادر شهیدم صحبت می کنم. به وی می گویم ابراهیم جان! قربان مهمان نوازی ات، معرفت، مردم داریت. بعد از شهادت برایمان گفتند که تا آخرین لحظه شهدا را سیراب کرد ولی خودش با لبی تشنه به دیدار معبود شتافت. من یقین دارم که ابراهیم زندگی زیبایی در جوار حضرت زهرا (س) دارد و من با ابراهیم خیلی ارتباط دارم. هرگاه کاری داشته باشم و سردوراهی بمانم، از او تقاضای کمک میکنم به اینصورت که از او می پرسم که فلان کار را انجام دهم یا ندهم بعد مکثی می کنم و جوابش را می شنوم.

بر عہد حسین تا ابد می مانیم

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
﴿۲۳﴾ سورہ احزاب



زندگی با آیتہ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کلاوہ

فعالیت های شهید ابراهیم هادی

شهید ابراهیم هادی بعد از پیروزی انقلاب در سازمان تربیت بدنی کار کرد و پس از آن به آموزش پرورش منتقل شد. وی مانند معلمی فداکار به تربیت دانش آموزانش پرداخت. شهید ابراهیم هادی به ورزش علاقه داشت و فعالیت در این عرصه را با ورزش پهلوانی یعنی ورزش باستانی شروع کرد و در والیبال و کشتی بی نظیر بود. در هیچ میدانی هرگز پا پس نکشید و مردانه ایستاد.

در ارتفاعات سر به فلک کشیده «بازی دراز» و «گیلانغرب» تا دشت های سوزان جنوب میتوان مردانگی او را مشاهده کرد. انتقال مجروحان و شهدا از منطقه به عقب جبهه یکی از کارهای شهید ابراهیم هادی به شمار می رفت. گاهی اوقات پیکرهای مطهر شهدا در ارتفاعات بازی دراز بر شانه های ابراهیم می نشست تا بدست خانواده های شان برسد.

ابراهیم دوران دبستان را به مدرسه طالقانی رفت و دبیرستان را نیز در مدارس ابوریحان و کریم خان گذراند. او در سال ۵۵ توانست به دریافت دیپلم ادبی نائل شود. از همان سال های پایانی دبیرستان، مطالعات غیر درسی را نیز شروع کرد؛ حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود.

این شهید مفقود، در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد؛ همزمان با تحصیل علم به کار در بازار تهران مشغول بود و پس از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و بعد از آن به آموزش پرورش منتقل شد.

یکی از کارهای ابراهیم انتقال مجروحان و شهدا از منطقه به عقب جبهه بود. گاهی اوقات پیکرهای مطهر شهدا در ارتفاعات بازی دراز بر شانه‌های ابراهیم می‌نشست تا به دست خانواده‌های شان برسد.

عصر بود که حجم آتش کم شد، با دوربین به نقطه ای رفتم که دید بهتری روی کانال داشته باشم. آنچه می دیدم باور نکردنی بود. از محل کانال فقط دود بلند می شد و مرتب صدای انفجار می آمد. اما من هنوز امید داشتم. با خودم گفتم: ابراهیم شرایط بسیار بدتری از این را هم سپری کرده، نزدیک غروب شد.

من دوباره با دوربین به کانال نگاهی انداختم. احساس کردم از دورچیزی پیداست و در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه کردم. کاملاً مشخص بود، سه نفر در حال دویدن به سمت ما بودند و در مسیر مرتب زمین می خوردند و بلند می شدند و زخمی و خسته به سمت ما می آمدند .

معلوم بود از کانال می آیند. فریاد زدم و بچه ها را صدا کردم. به بقیه هم گفتم تیراندازی نکنید. بالاخره آن سه نفر به خاکریز ما رسیدند. پرسیدم: از کجا می آیید. حال حرف زدن نداشتند. یکی از آنها خواست . سریع قمقمه رو به او دادم. دیگر دیگری هم از شدت ضعف و گرسنگی بدنش می لرزید. و سومی بدنش غرق به خون بود. وقتی سرحال آمدند گفتند: از بچه های کمیل هستند.

با اضطراب پرسیدم : بقیه بچه ها چی شدن؟ در حالی که یکی از آنها سرش را به سختی بالا می آورد گفت : فکر نمی کنم کسی غیر از ما زنده باشد.

هول شده بودم و دوباره وبا تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری مقاومت کردید؟ باهمان بی رمقی اش جواب داد زیر جنازه ها مخفی شده بودیم اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سرپا نگه داشته بود.

عجب آدمی بود! یک طرف آرپی جی می زد و یک طرف تیربار شلیک می کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می چید. آذوقه و آب رو پخش می کرد، به مجروح ها می رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت.

گفتم : مگر فرمانده ها و معاون های دو تا گردان شهید نشدن پس از کی داری حرف می زنی؟ گفت: یه جوونی بود که نمی شناختمش ، موهایش این جوری بود ... ، لباسش اون جوری و چفیه ... داشت روح از بدنم جدا می شد. سرم داغ شده بود. آب

دهانم را قورت دادم. اینها همه مشخصه های ابراهیم بود. با نگرانی نشستم و دستانش را گرفتم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟

گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می ریخت زنده بود و به ما گفت: تا می تونید سریع بلند بشید و تا کانال رو زیر و رو نکردند فرار کنید. یکی از اون سه نفر هم گفت: من دیدم که زدنش. با همون انفجار اول افتاد روی زمین.

این گفته ها آخرین اخباری بود که از کانال کمیل داشتیم و ابراهیم تا به حال حتی پیکرش هم ازش پیدا نشده، همیشه دوست داشت گمنام شهید شود.

چند سال بعد از عملیات تفحص شهدا، محمودوند از بچه های تفحص که خود نیز به درجه رفیع شهادت رسید نقل می کند: یک روز در حین جستجو، در کانال کمیل شهیدی پیدا شد که دروسایل همراه او دفترچه یادداشتی قرار داشت که بعد از گذشت سالها هنوز قابل خواندن بود، در آخرین صفحه این دفترچه نوشته شده بود: امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم، آب و غذا را جیره بندی کردیم، شهدا انتهای کانال کنار هم قرار دارند، دیگر شهدا تشنه نیستند. فدای لب تشنه ات

پسر فاطمه (س)

و سرانجام ابراهیم، در والفجر مقدماتی پنج روز به همراه بچه های گردان کمیل و حنظله در کانال های فکه مقاومت کرد اما تسلیم نشد و در ۲۲ بهمن سال ۶۱ بعد از فرستادن بچه های باقی مانده به عقب، تنهای تنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او

را ندید و این هم آخرین تصویر از پیکر پهلوان بسیجی شهید «ابراهیم هادی» در کانال قتلگاه فکه گرفته شده توسط تلویزیون عراق، که در نشریه پلاک هشت منتشر شده است. ابراهیم همیشه از خدا می‌خواست گمنام بماند؛ چرا که گمنامی صفت یاران خداست.

چرا شهید ابراهیم هادی معروف شد

شهید ابراهیم هادی در زمان حیاتش همه خصوصیات یک جوان برومند برای معروف شدن را داشت. او یک کشتی گیر حرفه‌ای بود اما مسابقه فینال را خودخواسته باخت!! او در والیبال بسیار حرفه‌ای بود به طوری که ناباورانه با چند نفر ورزشکار حرفه‌ای بازی می‌کرد و برنده می‌شد. شهید هادی با توجه به ورزشکار بودن بسیار ورزیده و خوش تیپ بود اما وقتی فهمید این تیپ باعث توجه نامحرمان شده، ظاهرش را تغییر داد. چرا ابراهیم در بازار باربری میکرد بدون اینکه نیازی داشته باشد، تا با هوای نفسش مبارزه کند.

شهید ابراهیم هادی در دوران دفاع مقدس هم به عنوان یک نیروی ساده فعالیت کرده است و دوست داشت که گمنام هم شهید شود. این گمنامی در زمان حیات، بعد از شهادت نیز تا مدت‌ها ادامه داشت. تا ابتدای دهه نود شمسی!



شهید ابراهیم هادی

این را هرگز فراموش نکنید تا خود را نسازیم
و تغییر ندهیم، جامعه ساخته نمی‌شود.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

جملات قصار شهید مطهری

استاد مطهری: آیا کسی باور می کند که در دنیای عرب که دخترها را زنده به گور می کردند، پیغمبر دست دخترش را می بوسد، زهرا را می بوید و می گوید من بوی بهشت از این دختر می شنوم؟!

آشنایی با قرآن، جلد یازدهم، صفحه ۱۴۴

شهید مرتضی مطهری: قرآن در نهاد هر انسانی، ولو فرعون باشد، یک انسان واقعی سراغ دارد و لذا پیغمبران خدا وقتی به مبارزه با فرعون می آیند، اول سعی می کنند که آن انسان درونی اش را علیه او برانگیزند.

آشنایی با قرآن جلد دوم، صفحه ۱۳۰

استاد مرتضی مطهری: امام صادق (ع) فرمود: شما شیعیان زیور ما باشید، مایه ننگ و عار ما نباشید؛ یعنی طوری باشید که در میان سایر مسلمانان نمونه هایی از تقوا و پاکی و درستی باشید.

آشنایی با قرآن جلد دوم، صفحه ۱۲۹

شهید مرتضی مطهری: اگر شخصی را دیدید که در همه رشته ها گواهینامه تحصیلی دارد، در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می کند، بدانید عالم واقعی نیست. امدادهای غیبی در زندگی بشر، صفحه ۵۷

آیت الله مطهری: یک حقیقت جاودانی این است که زن مسلمان باید آنچنان در میان مردم رفت و آمد کند که علائم عفاف و وقار و سنگینی و پاکی از آن هویدا باشد.

مسئله حجاب، صفحه ۱۷۷

استاد مرتضی مطهری:

از سخنان حضرت امام حسن مجتبی (ع) است که می فرماید: عجب است از کسانی که درباره مأكولات و خوردنیهای خود فکر می کنند اما درباره معقولات و یادگرفتنی های خود هیچ گونه زحمت اندیشه ای به خود راه نمی دهند.

حکمتها و اندرزها جلد اول، صفحه ۲۱۳

استاد شهید مطهری: این که می گویند حکومت علی (ع) عالیتین مظهر دموکراسی بوده روی این جهت است که با آنکه قدرتهای مادی و معنوی را در اختیار دارد، به مردم پرو بال می دهد و آنها را بر انتقاد و اعتراض تشجیع می کند.

حکمتها و اندرزها جلد اول، صفحه ۱۱۰

استاد مطهری: هدف علی (ع) مبارزه با روش معاویه ها بود. علی (ع) شکست نخورد، پیروز شد. خودش کشته شد ولی هدفش را نگهداری کرد و زنده نمود.

آشنایی با قرآن جلد سوم، صفحه ۱۵۶

استاد مرتضی مطهری: قرآن هیچ وقت انسان را مادامی که زنده است و می تواند عملی انجام دهد مأیوس نمی کند و می گوید در توبه همیشه به روی بنده باز است. اما توبه، گفتن لفظ “استغفرالله” نیست. توبه یعنی بازگشت.

آشنایی با قرآن جلد سوم، صفحه ۵۴

استاد شهید مطهری: همیشه منافقان بی دین، مقدسان احمق را علیه مصالح اسلامی بر می انگیزند؛ اینها شمشیری می گردند در دست آنها و تیری در کمان آنها.

جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صفحه ۱۳۷

استاد مرتضی مطهری: آنچه که قرآن در تعلیماتش مدنظر دارد پرورش انسانهایی است که هم از سلاح علم و عقل بهره مندند و هم از اسلحه دل و قلب؛ انسانهایی که نمونه های زنده و مجسمش امامان ما و شاگردان شایسته و راستین آنها هستند.

آشنایی با قرآن جلد اول، صفحه ۷۶

سخنان ناب شهید مطهری

استاد مطهری: ببینید این اختلافات داخلی که میان مسلمانها هست چه بر سر مسلمین آورده؟ خدا می داند به آن اندازه که نیروی ما صرف خدمت به اسلام و مبارزه با دشمن اسلام می خواهد بشود، چند برابر این نیرو صرف خراب کردن خودمان می شود.

آشنایی با قرآن جلد سوم، صفحه ۹۴

استاد مطهری: اگر تمام این دنیا و مُلک زمین و آسمان را به بشر بدهند به آرامش نمی رسد، فقط با خداست که انسان به آرامش می رسد.

آشنایی با قرآن جلد هشتم، صفحه ۶۲

شهید مرتضی مطهری: پیغمبر اکرم (ص) وقتی که قومی را به جنگ می فرستاد، می فرمود: درختی را قطع نکنید، پیرمردی را نکشید، آب را به روی مردم نبندید و امثال این کارها. اینها اصل تعلیمات اسلامی است.

آشنایی با قرآن جلد ششم، صفحه ۱۵۵

استاد مرتضی مطهری: سعادت ملتها به داشتن استحکامات و معدنها و ساختمانها نیست، فقط به داشتن انسانهای ساخته شده است.

آشنایی با قرآن جلد هفتم، صفحه ۵۳

استاد مطهری: یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور است.

آشنایی با قرآن جلد چهارم، صفحه ۱۳

استاد شهید مطهری: وفای به پیمان، دستور قرآن است؛ می فرماید: ای پیغمبر! اگر با مشرک هم پیمان بستی باید به پیمان خودت وفادار باشی و تا آنها پیمان را نقض نکرده اند تو نباید پیمان را نقض کنی.

آشنایی با قرآن جلد سوم، صفحه ۱۴۸ و ۱۴۹

شهید مرتضی مطهری: علی علیه السلام در زمان خلافت عملاً آزادی می داد، متخلفین از بیعت و همچنین طاغیان خوارج را تا وقتی که عملاً دست به کار نشده بودند مزاحم نمی شد، حتی سهم بیت المال آنها را قطع نکرد.

یادداشت‌های استاد مطهری جلد اول، صفحه ۵۹

استاد مطهری: هیچ منافاتی نیست که ما علی (ع) را دوست داشته باشیم اما عمل ما طوری باشد که علی ما را دشمن داشته باشد.

آشنایی با قرآن جلد ۳، صفحه ۱۲۹

جملات قصار ناب

استاد شهید مطهری: اگر ظلم و اجحاف در نتیجه تفاوتها و پست و بلندیها و ناهمواریها در جامعه ای پیدا شد، آن جامعه باقی نمی ماند، هر چند مردمش به حسب عقیده مسلمان باشند. بیست گفتار، صفحه ۹۴

استاد مرتضی مطهری: امتحان الهی برای کسی که نام و نشان دارد این است که تکبر نکند و خودش را بالاتر و برتر از دیگران نداند. آشنایی با قرآن جلد ۱۳، صفحه ۷۸

استاد مطهری: اسلام توزیع عادلانه ثروت را آنچنان لازم می شمارد که مولا امیرالمؤمنین فلسفه پذیرش خلافت را احقاق حق ضعف و فقر می داند و این دلیل بر این است که اسلام طرفدار فلسفه فقر نیست.

یادداشت‌های استاد مطهری جلد ۷، صفحه ۴۳

شهید مرتضی مطهری: پیغمبر اکرم فرمود: مَثَل رسالت و بعثت و دعوت من مَثَل باران است. باران بر همه زمینها علی السویه می ریزد ولی زمینها خودشان اختلاف دارند.

آشنایی با قرآن جلد ۳، صفحه ۲۵۳

آیت الله مطهری: اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت.

آشنایی با قرآن جلد ۳، صفحه ۲۵

استاد مطهری: تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می کند، کینه توزی را فرو می نشاند؛ در نتیجه عقل، آزاد فکر می کند.

آشنایی با قرآن جلد ۳، صفحه ۱۸



شهید مرتضی مطهری:

اولین سوالی که بعد از مُردن از مامی کنند
همین است که در زمینه همبستگی
اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود:
هر کس بشنود صدای مسلمانی را که
فریاد می‌کند یا للمسلمین مسلمانان به
فریاد من برسید، و او را کمک نکند دیگر
مسلمان نیست، من او را مسلمان
نمی‌دانم.

استاد مرتضی مطهری: در اسلام بر خلاف جهان مسیحیت، آزادی تفکر حتی در مسائل اعتقادی از قبیل توحید، نبوت، معاد و آزادی تفکر در فلسفه احکام اسلامی وجود دارد. یادداشت‌های استاد مطهری جلد ۱، صفحه ۱۰۸

استاد مطهری: هدف اسلام این است که فقر ریشه کن شود، نه اینکه فقر باشد و اغنیا فقرا را سیر کنند. یادداشت‌های استاد مطهری جلد ۹، صفحه ۳۹۱

استاد مطهری ضرورت های زمان را درك مي کرد

اشاره: مردان بزرگ و دوران ساز تاریخ، آنان که با حضور در برهه ای از زمان، بر اندیشه ها و دیدگاه‌های نسل معاصر خود و نیز بر نسل‌های آینده تأثیر گذاشته اند و جهان بینی و شناخت آنها را دگرگون ساخته و مناظر تازه ای را در برابر آنان گشوده اند، کسانی بوده اند که در يك، یا چند بعد از ابعاد وجودی خویش، برتری و امتیاز چشمگیری نسبت به همگنان داشته و به واسطه شدت نور و پرتوی که در آن ابعاد از خود ساطع ساخته اند، جلوه و فروغ دیگران را بی مقدار نموده و نورشان را بی اثر و شخصیت شان را در محاق قرار داده اند.

سرسلسله این گروه از انسانها و مایه افتخار همه ایشان، پیامبرانند و دیگران در این سلسله تا آنجا که به آنان نزدیک شده اند، از سایرین اوج بیشتری گرفته و نمود چشمگیرتری یافته اند. استاد شهید آیه ا... مطهری (قدس سره)، در زمره آن گروه از برگزیدگان جامعه بشری است که با تأسی به پیامبران و امامان و علما و بزرگان دین، نه فقط در یک جنبه، که در ابعاد گوناگون وجودی، رشد و بالندگی داشته است. او استاد و معلمی مبرز، محقق توانا و موشکاف، متکلمی بصیر و غیرتمند، فیلسوفی عمیق اندیش و صاحب رأی و مصلحی پرشور و روشن بین بود. از این رو، شناخت چنین شخصیتی، جز با نگاهی ولو گذرا به فراز و نشیبهای حیات او، میسر نیست.

در این مجال اندک سعی شده تا در گفتگو با محقق گرانقدر شیعه، آیه ا... جعفر سبحانی، شمه ای از این حدیث مفصل، بازگو شود. استاد، در آغاز لطفاً از آشنایی با شهید آیه ا... مطهری بگوئید و از علت و اسبابی که به این آشنایی منجر شد...

بنده در سال ۱۳۲۵ وارد حوزه علمیه قم شدم و در آن زمان سطوح عالی، یعنی مکاسب و رسائل را مطالعه می کردم. در آن زمان حضرت امام (ره)، درس خارجی را برای چند نفر شروع کرده بودند که مهمترین آنها آیه ا... مطهری بود، من چون به حضرت امام (ره) از قبل علاقه داشتم و از طریق کتاب «کشف الاسرار» با افکار ایشان

آشنا شده بودم، خیلی کنجکاو بودم که شاگردان ایشان را هم بشناسم و در آن زمان اطلاع یافته‌ام که آقای مطهری به درس حضرت امام می‌روند و شاگرد ممتاز ایشان هستند. اولین بار ایشان را از این طریق شناختم و بعد شناسایی ما به دوستی تبدیل شد.

هنگامی که مرحوم علامه طباطبایی (ره) در سال ۱۳۳۱ درسی را با عنوان «اصول فلسفه» شروع کرد، و به تطبیق فلسفه اسلامی با فلسفه‌های غربی و فلسفه مارکسیسم پرداختند، در جلسه‌ای که تشکیل دادند، یکی از اعضای آن، مرحوم شهید مطهری بود و در آن جلسه نیز که ما مدتها شرکت می‌کردیم، آن‌جا دوستی ما بیشتر شد و همدیگر را بهتر شناختیم؛ یعنی بنده ایشان را بهتر و بیشتر شناختم. بعدها که به پای درس حضرت امام (ره) می‌رفتیم، از آن‌جا که ایشان هم قبل از ما در جلسات درس امام شرکت می‌کردند، در این جلسات و درسها هم با هم بودیم. البته ایشان شاگرد برجسته حضرت امام (ره) بودند و ما در ردیف‌های بعدی قرار داشتیم.

در جلسات شبهای پنج‌شنبه و جمعه که علامه طباطبایی برقرار می‌کرد، رفت و آمد زیادی داشتیم تا وقتی که شهید مطهری قم را برای تدریس در تهران ترک کردند، دوستی ما هم البته کم و بیش برقرار بود و با هم رفت و آمد داشتیم. گاهی به منزل

ایشان می رفتیم و گاهی هم ایشان به قم تشریف می آوردند و تبادل فکری و فرهنگی داشتیم. مثلاً ایشان پیشنهاد می کرد که فلان موضوع را شما بنویسید و گاهی لطف ها و مرحمت های دیگری به ما داشتند.

دوستی ما همچنان برقرار بود و با پیروزی انقلاب اسلامی، ابعاد بیشتری به خود گرفت. البته از آغاز نهضت امام (ره) در سال ۱۳۴۲ و قبل از آن، رفت و آمد شهید مطهری به قم زیاد شده بود و ما هم به تهران رفت و آمد داشتیم. در همین دوران بود که مرحوم علامه طباطبایی به من فرمودند که کتاب «اصول فلسفه» ایشان را به عربی ترجمه کنم و من علاوه بر ترجمه این کتاب، پاورقی های آن را که آقای مطهری نوشته بودند هم به عربی برگرداندم که تا حدی مورد قبول آنان واقع شده بود. خلاصه دوستی ما در اواخر خیلی مستحکم تر بود و بیشتر جنبه های علمی را با هم مطرح می کردیم.

موفقیت استاد مطهری را در طی کردن سطوح مختلف علمی در حوزه علمیه قم به چه صورتی می دیدید و اساساً شیوه ها و روش علمی ایشان در دروس و طی مدارج تحصیلی چگونه بود؟

به نظر من، ایشان از دو نظر فوق العاده موفق بودند. اولاً استعداد شایسته ای داشتند، هم از حیث فهم و هم مسأله را به خوبی درک می کردند و هم بعد از درک، می توانست آن مسأله را تجزیه و تحلیل کند، که ما به آن تصرف می گوئیم. اغلب این سه خصلت توأم در افراد جمع نمی شود. گروهی و یا اکثراً حافظه خوبی ندارند و یا حافظه دارند، ولی فهم درستی از موضوعات ندارند و یا هر دو را دارند، ولی تصرف ندارند. اندکی از مردم هستند که هر سه خصلت را داشته باشند؛ یعنی هم حافظه خوبی دارند و هم می فهمند و بعد از فهمیدن تحلیل می کنند. مرحوم استاد مطهری این سه کمال را از نظر استعداد در خود جمع کرده بود. این یک موضوع و دوم آنکه ایشان بیشتر فکر می کرد و کمتر حرف می زد.

ایشان که به درس حضرت امام(ره) تشریف می آوردند و ما هم می رفتیم، فقط هفته ای یک بار در درس حضرت امام(ره) حرف می زدند، اما همان یک مرتبه ای که سخن می گفتند، مطلب خودشان را ثابت می کردند و ما حس می کردیم که ایشان سعی دارد حضرت امام(ره) را قانع نماید که این اشکال من، اشکال به حقی است و یا دست کم در حدی هست که مطرح شود و برای آن جوابی داده شود.

البته دیگران هم بودند که خیلی صحبت می کردند، ولی ایشان کمتر حرف می زد و بیشتر فکر می کرد. و این دو نکته مثبت در رویه های علمی مرحوم مطهری، بیشتر از همه به چشم می خورد.

البته يك موفقیت دیگر ایشان هم این بود که وقتی به تهران تشریف بردند، در اوضاع تهران گم نشدند. خیلی ها از حوزه قم می رفتند تهران و اغلب آنها هنگامی که می رفتند، حوزه را فراموش می کردند و در حقیقت در آن وضع خاص تهران و زندگی در آن هضم می شدند و جنبه های علمی برای آنها در درجه دوم اهمیت بود. ولی ایشان که رفتند، از این لحاظ هیچ فرقی با زمانی که در قم بودند، نکردند؛ یعنی همان علم و دانش و مطالعه برایشان در درجه اول بود و مسایل دیگر در درجه دوم اهمیت قرار داشت، که وضع زندگی شان عوض نشد و رشته کار علمی شان قطع نگردید و هیچ فرقی با زمان زندگی در حوزه نکردند. از این لحاظ هم ایشان موفقیت خوبی در قسمتهای علمی داشت.

با توجه به مدت زمان طولانی که شما با شهید مطهری ارتباط و آشنایی داشته اید، نقش استاد را در صحنه مبارزات عقیدتی، با افکار و جریانهای انحرافی و التقاطی، چگونه یافتید؟

باید اذعان کرد که ایشان حقیقتاً مردی منظم و کاملاً مستقیم بود، واقعاً در مسایل اسلامی خوب فکر می کرد و خالق متعال ذوق سلیمی به ایشان داده بود، که از استقامت برخوردار بود.

آن شهید، اکثریت مسلمانان را از بیان خود، چه در مسایل عقیدتی، چه در مسایل اصولی و چه در مباحث فقهی، راضی می کرد. ایشان به خاطر استقامتی که داشت، وقتی کتابها را مطالعه می کرد، از روش کتاب و جمله بندیهای آن و الفاظی که کتاب به کار برده بود و نتایجی که می خواست بگیرد، خیلی سریع تشخیص می داد که این آقا یا اسلام را نفهمیده و یا مغرضانه این کتاب را نوشته است و در حقیقت اولین بار، مطهری بود که کلمه «التقاط» را در میان حوزه و جاهای دیگر مطرح می کرد و مثلاً می گفت که فلان شخص التقاطی فکر می کند.

از ویژگیهای ارزنده استاد مطهری این بود که ایشان تا حد زیادی نسبت به مکتبهای موجود اطلاع داشت و آنها را می شناخت. از مکتب مادیگری شناخت کافی داشت، از مبانی مکتب اسلام اطلاع داشت و مسیحیت را هم خوب می شناخت. این خصیصه استاد موجب می شد که ایشان، کسانی را که می خواستند به طور

معجوني فكر كنند و بنويسند، شناسايي کرده و اعلام کند که چگونه بعضي ها تلاش دارند چيزي را درست کنند و تحويل مردم دهند که در آن هم اسلام باشد، هم مسيحيت باشد، هم ماديگري و هم سوسياليزم. اطلاعات وسيع مرحوم مطهري سبب مي شد که ايشان بفهمد کدام فکر و يا کدام کتاب التقاطي و کدام يك اصيل است.

به نظر شما، نقشي که شهيد مطهري در پي ريزي بنيانهاي فكري انقلاب اسلامي داشتند، چه بود؟

واقع امر اين است، از آن روزي که حضرت امام(ره) در نيمه مهر ماه سال ۱۳۴۱، اين انقلاب را شروع و پي ريزي کردند، ايشان با حضرت امام(ره) همکاري داشت. من خودم گاهي نامه هايي که ايشان مي فرستاد، نامه هاي خصوصي که از همان روز اول مي فرستاد، در ايام همه پرسي و غير آن، و يا نامه هايي را که براي بعضي از ما ارسال مي کرد، اغلب مي ديدم. همه آنها نشان مي داد که ايشان چه همکاريهاي را در کنار حضرت امام دارند. البته ايشان شاگرد امام بودند و از آن بزرگوار بهره هاي

فراواني برده بودند. ولي آنچنان نبود كه امام(ره) روي افكار ايشان حساب نکنند، مطهري، انسان خوش فكر و بسيار خوش برخوردی بود.

ارتباط ايشان و نامه هايي كه به شكل متقابل با امام(ره) رد و بدل مي کردند، حتي در زماني كه امام(ره) به تركيه و از تركيه به نجف تشریف برده بودند، هرگز قطع نشد.

او توسط كساني كه مسافر بودند، گاهي نامه مي فرستاد و يا پيام مي داد و ارتباط را حفظ مي كرد و در مقابل، نامه ها و پيغامهايي را در خصوص وضعيت نهضت از امام(ره) دريافت مي كرد. ايشان نقش مفيد و مؤثري در به اصطلاح پختن انقلاب و پي ريزي بنيانهاي فكري آن داشت.

به عنوان شخصيتي كه از نزديك با استاد شهيد مراوده داشته ايد، مايليم اندكي از فضاي اخلاقي ايشان را براي ما تبیین کنید.

مطهري مرد خدا بود، يعني اگر تشخيص مي داد، مسأله اي حق است، محال بود که آن را اظهار نکند و يا از آن دفاع ننمايد. اگر هم در مجلسي شخصي حضور مي داشت که خيلي کوچکتر از ايشان بود، چنانچه تشخيص مي داد که حرف او حق است، از او دفاع مي کرد و او را مي پذيرفت. ارزش ترويج حق براي او از همه چيز بيشتري بود. نکته ديگر از فضائل اخلاقي ايشان، اين است که شهيد مطهري، فرد جامعي بود. در صفات متقين داريم: «رهبان بالليل و اسد في النهار» (شبها راهبند و روزها شير بيته کار و تلاشند).

ايشان وقتي در مجامع و مجالس علمي بود، به صورت يك عالم، فيلسوف و يا فقيه بحث مي کرد. وقتي مجلس علمي تمام مي شد و محفل، محفل انس بود، هم مانند يك انسان واقعي و با همه كساني که چه به لحاظ سني و چه از جنبه هاي علمي، از او کمتر بودند، صميمانه مأنوس مي شد و جلسه مي گرفت و صحبت مي کرد. يعني انساني بود که مي توانست خودش را تطبيق دهد، در عين حال که عالم و متفکر بود، در مقام تفکر مي توانست يك جور باشد و در مقام انس و جلسات ديگر هم به شکل ديگر باشد.

در موقع نویسندگی، نویسنده خوبی بود. در تحلیل، تحلیلهای زیبایی داشت، در فلسفه متفکر بود، در مسایل سیاسی صاحب نظر بود و در عین حال، يك عارف کامل بود که واقعاً اگر بخواهیم بعد از حضرت امام خمینی (ره) و علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین) افرادی را معرفی کنیم که به خوبی دنباله رو حقیقی آنها و از دست پروردگان آنها باشند، یقیناً استاد شهید مطهری یکی از آنها بود.

یکی از روشهایی که استاد در زندگی اجتماعی- سیاسی خود داشتند، برخورد متناسب با مقتضیات زمان بوده است. شما این مشی را در روش زندگی آن بزرگوار، چگونه ارزیابی می کنید؟

البته مقصود از مقتضیات زمان، این است که با حفظ اصول، لباسها عوض شود. مراد از مقتضیات این نیست که زمان، اصول را عوض کند، اصول هیچ وقت عوض نخواهند شد، ولی لباسها عوض می شوند. بیانها تغییر می کنند. مثلاً وقتی ایشان دست به قلم گرفت و کتاب نوشت، نیازها را احساس کرد و طبق نیازهای جامعه، کتاب نوشت. بعضی ها می نویسند برای اینکه معلومات خودشان را بعد از خودشان به یادگار بگذارند، این هم البته بسیار کار خوبی است، ولی ایشان هر چه

نوشته است، با يك نیاز روبرو بوده و همان نیاز را از طریق نوشتن کتاب برطرف کرده است. ایشان ضرورت زمان را درك مي کرد و مطابق ضرورتها گام برمي داشت.

تعبيري که امام صادق(ع) درباره مردان بزرگ دارند، این است که: «مردان بزرگ، هیچ وقت غافلگیر نمی شوند، کسی که آگاه به زمان باشد، در حوادث دچار اشتباه و خطا نخواهد شد.» او دردها را شناخته بود و دنبال درمان دردها بود.

همین کتابی که ایشان درباره خانواده نوشته اند و مدتی هم در یکی از نشریات چاپ شد، از نمونه اینهاست. مخالفان، مقاله می نوشتند، ایشان هم مقاله می نوشت و هر دو در کنار هم بودند و هرکسی که چند شماره از این مقالات را مطالعه می کرد، درمی یافت که مرحوم مطهری از نظر نویسندگی و معلومات، چه تفاوتهایی با نویسنده مخالف دارد.

از میان مجموعه علوم اسلامی که در حوزه علمیه متداول است، گرایش استاد مطهری، و میل باطنی و درونی ایشان به سمت کدام يك از این علوم بیشتر بود؟

ایشان انسان متفکری بود. به مسایلی که تفکر در آنها عنصر بارزی است، گرایش بیشتری داشت و لذا در بحثهای کلامی و فلسفی، بیش از علوم دیگر می توانست خود را نشان بدهد و کتاب بنویسد. حتی در میان فقه و اصول، به اصول بیشتر گرایش داشت تا فقه، زیرا اصول جنبه تفکرش بیش از فقه است، لذا به موضوعاتی که جنبه تفکری داشت و نیاز به استدلال و برهان در آنها بیشتر بود، گرایش بیشتری از خود نشان می دادند.

با توجه به تأکیدی که حضرت امام(ره) نسبت به زنده نگه داشتن آثار شهید مطهری داشتند، برای تحقق هر چه بهتر و بیشتر این امر، و به منظور حفظ آثار استاد و ادامه خط و راه فکری ایشان، چه پیشنهادی دارید؟

کتابهایی که مرحوم مطهری به یادگار گذاشته اند، انصافاً همه آنها به تعبیر حضرت امام(ره)، بدون استثنا کتابهای خوبی است، ولی در این میان، سه کتاب ایشان اهمیت بیشتری دارد. یکی «عدل الهی» است، که واقعاً یک کتاب ابتکاری است، و در مقام برهان و قانع کردن طرف مقابل، یک معجزه به شمار می رود و از اعجاز علمی برخوردار است.

دیگری کتاب «حقوق زن» است که کتاب بسیار خوبی است و ایشان تحلیل های بسیار خوبی در آن کتاب ارایه داده اند و سومی هم پاورقی هایی است که بر کتاب «اصول فلسفه» نگاشته اند.

اگر بشود کتابهای ایشان به زبانهای زنده دنیا عرضه شود، این بیشتر اهمیت دارد. البته تعدادی از کتابهای ایشان ترجمه شده است، برخی را سازمان تبلیغات ترجمه کرده است، ولی کتابهای بزرگ و قطور ایشان به زبانهای دیگر ترجمه نشده است.

کتاب «عدل الهی» ترجمه شده است و خوب است. اصول فلسفه را که ایشان پاورقی زده اند، اگر افراد مسلط و فلسفه دان ترجمه کنند، ارزشمند است.

منبع: روزنامه قدس



در اسلام عبادت (منحصر) نیست به عبادات
بدنی مانند نماز و روزه یا عبادات مالی مانند
خمس و زکات ؛ نوعی دیگر از عبادت هم هست
و آن عبادت فکری است . (تفکر یا عبادت
فکری) اگر در مسیر (تنبّه و بیداری) انسان قرار
گیرد از سالها عبادت بدنی برتر و بالاتر است .
مجموعه آثار شهید مطهری ، جلد ۲ ص ۶۶

خاطراتی کوتاه از شهید حجت الاسلام و المسلمین، شهید مصطفی ردانی پور

آقا مصطفی مهمات نداریم . وقتی نداریم ، خب آخه با چی بجنگیم ؟ آقامصطفی. بچه ها امکانات ندارن . من دیگه جواب گو نیستم. سرش را انداخته بود پایین، چیزی نمی گفت. فقط گوش میداد. حرف هایشان که تمام شد، سرش را بلند کرد. توی چشم هایشان نگاه کردو گفت «اگه برای خدا اومده ین که باید باهمه چیزش بسازید، اگر برای من اومده ین ، من چیزی ندارم به تون بدم.» نگاهش رادوخته بود گفت سنگر. بغض کرده بود« من جوانیمو برداشتم اومده م این جا . کم چیزی نیست. اگه هی از این حرف ها بزنید ، من هم فرار می کنم می رم. یه نیروی ساده می شم. یه تک تیر انداز.»

پیرمرد دست مصطفی را گرفته بود ، می کشید که باید دست شما را ببوسم . ول کن نبود . اصرار می کرد. آخر پیشانی مصطفی را بوسید و رو کرد به بقیه و گفت « پسرم دانشجو بود. حسابی افتاده بود توی خط سیاست و حزب بازی و ای این چیزها . یک روز توی لشکر دور گرفته بوده ، مصطفی سر می رسه و یکی می خوابونه توی گوشش، که اگه این جا ومدی به خاطر خداست؛ نه به خاطر بنی صدر و بهشتی . توی

لشکر امام حسین ، باید خالص بمونی برای امام حسین ، و گرنه واینستا. زود راحت
رو بگیر و برگد. دیگه همون شد . حزب و این بازی ها را گذاشت کنار.»

چند روز به عملیات مانده بود . هر شب ساعت ۱۲ که می شد، من را می برد پشت
دپو ، زیر نور فانوس ، توی گودال می نشاند. می گفت « بشین انجا ، زیارت عاشورا
بخون ، روضه ی امام حسین بخون» . من می خواندم و مصطفی گریه می کرد.
انگار یک مجلس بزرگ ، یک واعظ حسابی ، مصطفی هم از گریه کن ها ، زار زار گریه
می کرد.

مصطفی اجازه نداده بود برود عملیات . قه کرده بود، رفته بود اهواز . فرداش از راه
که رسید، مصطفی پرسید « کجا بودی؟ » حسابی ترسیده بود. گفت « با بچه ها رفته
بودم اهواز.» سرش داد زد « چرا اجازه نگرفتی؟ ما برای دلمون اومده ایم ان جا یا برا
یتکلیف؟ » رنگش پرید. سرش را انداخت پایین و چیزی نگفت. از شب تا صبح
مصطفی پلک روی هم نگذاشت. هر چی استغفار می کرد؛ خودش را می خورد به
خودش می پیچید ، راضی نمی شد . فردا صبح اول وقت رفت سارغش . دستش را
انداخت دور گردنش . برایش گفت که نگرانش بوده ، خیلی دنبالش گشته . بعد کم

کم همین طور که قدم هایش آرام تر می شد، لحن صدایش عوض شد. عذرخواهی کرد. ایستاد. زد زیرگریه. گفت « حلالم کن »

کز کرده بود کنار پنجره. زانوهایش را بغل کرده بود. آرام آرام دعا می خواند و گریه می کرد. دلش گرفته بود. یک هفته ای بود که بستری بود. می خواست برگردد. پول نداشتو عصرکه شد، سید قد بلندی آمد عیادت. از دم در اتاق باهمه احوال پرسى کرد تا به تخت مصطفی رسید. یک مفاتیح داد دستش و درگوشش گفت « این تا اهواز می رسوند. » مفاتیح را باز کرد. چند تا اسکناس تان شده لایش بود. اهواز که رسید، چیزی از پول نمانده بود. بقیه ی راه را تا خط سوار ماشینهای صلواتی شد.

هنوز نفس می کشید. از تو ی آتش که کشیدندش بیرون ؛ جزغاله شده بود. صوتش را تنمی توانستی بشناسی. نمی توانست حرف بزند. خس خس می کرد. لب هایش تکان می خورد، ولی صدایش در نمی آمد. مصطفی سرش را نزدیک رد. گوشش را گذاشت روی لبش. انگار با هم درد دل می کردند. او می گفت ، مصطفی گریه می کرد. نفس های آخرش ود. با چشم های نیمه بازش التماس میکرد. می

گفت «من راهمین حوری دفن کنید . دلم می خواد همین جوری خدمت امام زمان
برسم»

سرهنگ بود. سرهنگ زمان شاه خدمت کرده بود . اهل نماز و دعا نبود. مصطفی
راکه می دید؛ سلام نظامی می داد. هر دو فرمانده بودند . مصطفی که دعا می
خواند ، می آمد یک گوشه می نشست. روضه خواندنش را دوست داشت. چراغ ها
که خاموش می شد، کسی کسی رانمی دید . قنوت گرفته بود . سرش را انداخته بود
پایین، گریه می کرد. یادش رفته بود فرمانده است. بلند بلند گریه می کرد. می گفت
« همه ی این ها را از مصطفی دارم.»

آقا مصطفی ! اول عبا و عمامه تون را در بیارن ، بعد می شینیم با هم حرف می زنیم!
آخه چرا ؟ - لباس سپاه که می پوشید، آدم حرف زدنش می آد. با عبا و قبا که نمی
شه حرف زد . باید مؤدب بشینیم. سرمون رو هم بندازیم پایین. مصطفی خودش
هم خنده اش گرفته بود ، امام خم هایش را کرد تو هم و گفت « خب باید هم این
طور باشه.»

از یک گردان ، شانزده نفر برگشته بودند؛ فقط . جنازه ها را هم نتوانسته بودند برگردانند. بچه ها جمع شده بودند پشت خاکریز، بق کرده بودند ، می گفتند « چه جوری برگردیم؟ به خانواده هاشون چی بگیم؟ یا جنازه ها ی بچه ها را بکشین عقب با هم برگردیم ، یا ما هم همین جا می مونیم.» فقط یک جمله به شان گفت « برید بیاید؛ که فتح بزرگی تو راهه.» چند ماه بعد ،توی عملیات فتح المبین ،بچه ها یاد حرف های مصطفی افتاده بودند.

منطقه که آرام می شد ،بچه ها را جمع می کرد. می رفتیم قم،دیدن مراجع . با قطار میرفتیم. دم دم های صبح می رسیدیم ، از ایستگاه یک راست می رفتیم مدرسه ی حقانی. ما کله پاچه می خوایم. بلند شین. نا سلامتی براتون مهمون اومده جلوی مهمون که نمی خوابن. بلندشین.صبحونه نخورده یم. گشمنونه .آقا مصطفی ! ساعت چهار صبحه . بنده های خدا خوابن. چی کارشون داری نصف شبی؟ ول کن نبود. خانه را گذاشته بود روی سرش . آن قدر داد و قال کرد که طلبه ها بیدار شدند. سفره انداختند. نان تازه آوردند. کله پاچه خریدند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ولادت : ۱۳۳۷

تاریخ شہادت : ۱۳۶۲/۵/۱۰

تنہا راہ سعادت رسیدن بہ کمال،
بندگی خداست و بندگی او در
اطاعت از او امرش و ترک نواہیش
می باشد۔ ہمہ دستورات اسلام در
این دو جملہ خلاصہ می گردد:
فرمان برداری از خدا و نافرمانی از
شیطان برای انسان شدن۔ این
برنامہ اسلام است



سردار شہید حجت الاسلام

مصطفی رادنی پور

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

دور هم گرد نشسته بودیم. مصطفی بغل دست آیت الله بهجت نشسته بود. دانه دانه بچه ها را معرفی می کرد. از عملیات فتح المبین گزارش می داد « رزمنده های غیور اسلام ، باب فتح الفتوح را گشودند. ماسربازهای امام خمینی، صدام و صدامیان را نابود می کنیم.» حاج آقا سرش پایین بود و گوش می داد. حرف های مصطفی که تمام شد، دستش را زد پشت مصطفی و گفت « مصطفی هر کدوم ما یه صدامیم. یه وقت غرور نگیردمون.»

استخاره کرد. بد آمد. گفت « امشب عملیات نمی کنیم.» بچه ها آماده بودند. چند وقت بود که آماده بودند. حالا او میگفت « نه » وقتی هم که می گفت « نه » کسی روی حرفش حرف نمی زد. فردا شب دوباره استخاره کرد. بد آمد. شب سوم، عراقی ها دیدند خبری نیست، گرفتند خوابیدند. خیل هاشان را با زیر پیراهن اسیر کردیم.

دژبان بود ، اما هنوز ریشش در نیامده بود . لباس سپاه به تنش زار می زد. از مصطفی کارت خواست، نداشت. می خواست برود تو . اسلحه اش را گرفت سمت مصطفی . پیاده شد ، زد تو گوشش . زنجیر را انداخت . ایستاد کنار. مصطفی دستش را روی شانه اش گذاشت. گفت « دردت اومد؟ » بغض کرد، سرش را برگرداند. گفت

«نه آقا! طوری نیست.» بغلش کرد. دست کشید به سرش . بوسیدش. نشست روی زانوهایش ، تا هم قد او شد . گفت « بزن تو گوشم تا برم»

ماه رمضان به علی می گفت« امسال ماه رمضون از خدا اهدی الحسنین را خواستم ؛ یا شهادت یا زیارت.» هر شب با موتو علی می رفتند دعای ابو حمزه .

هر سی شب! وقتی دعا را می خواندند، توی حال خودش نبود . ناله می زد. داد می کشید. استغفار می کرد. از حال می رفت. از دعا که بر می گشتند ، گوشه ی حیاط ، می ایستاد نماز شب می خواند. زیرا انداز هم نمی انداخت . هنزدستش خوب نشده بود؛ نمی توانست خوب قنوت بگیرد. با همان حال ، العفو می گفت. گریه می کرد. می گفت« ماه رمضون که تموم بشه، من هم تموم می شم.»

به مادرش گفت : منو بیش تر دوست داری یا خدا رو؟ مادر گفت « خب معلومه ، خدا رو.» گفت : امام حسین رو بیش تر دوست داری یا خدا رو؟ گفت : امام حسین رو هم برا خدا می خوام. مصطفی گفت : پس را ضی هستی که من شهید بشم. فدای امام حسین بشم!

علی توی چشم هایش نگاه می کرد. برایش تعریف می کرد. خواب دیده بود حضرت زهرا با دو تا کوزه ی پر از گل آمده خانه شان. یکی از کوزه ها رابه مادر داده ، با یک نگاه عجیب ، مثل این که بخواهد دل داریش بدهد. اشک های مصطفی می ریخت روی صورتش. هر وقت اسم حضرت زهرا می آمد همین طور گریه می کرد. گفت دسته گلی که حضرت به مادر دادن، مال من بود ، اون یکی مال علی. من دیگه مال این دنیا نیستم.»

می خوام وصیت کنم. دست هایم را گذاشتم روی گوش هایم. گفتم « نمیخوام بشنوم» آمد جلو پیشانیم را بوسید و گفت «بیا امروزیه قولی به من بده.» صورتم را برگرداندم. گفتم « ول کن مصطفی . به من از این حرف ها نزن. من قول بده نیستم. حال این کارها رو هم ندارم.» قسمم داد. گریه کرد؟ گفت «اگه شهید شدم، جنازه م رو جلوی در گلستان شهدای اصفهان دفن کنید. دلممی خواد پدر و مادرها که می آن زیارت بچه ها شون ، پاشون رو بذارن روی قبر من. شاید خدا از سر تقصیرات من هم بگذره.»

«بچه ها ی مردم تکه پاره شده بودن وافتاده بودن گوشه و کنار بیابون ها ، اون وقت شما به من می گید همه ی کارهارو بذار ، بیا زن بگیر!» شنیده بود امام گفته اند با همسرهای شهدا ازدواج کنید ، مادرهم که دست بردار نبود و تو گوشش می خواند که وقت زن گرفتنت است. مادر را با خواهرش فرستاد خانه ی یک شهید خواستگاری . بهشان هم نگفته بود که همسر شهید است.

چند ماه زندگی مشترک کرده بودم . شش ماه هم هرچه خواستگار آمده بود ، رد کرده بودم. نمی خواستم قبول کنم . مصطفی را هم اول رد کردم. پیغام داده بود که « امام گفتن با همسرهای شهدا ازدواج کنید. » قبول نکردم. گفتم«تا مراسم سال باید صبر کنید.» گفته بود« شما سیدید. می خواهم داماد حضرت زهرا بشم.» دیگر حرفی نزد.

تا آن روز امام را ندیده بودم. دل توی دلم نبود. منتظر بودیم تا نوبت مان بشود. روی پا بند نمی شدم. در اتاق که با شد، هر دو از جا پریدیم . نفهمیدم چه طوری خودم را رساندم . گوشه ی چادرم را انداختم روی دست امام . بعد دست امام را سفت گرفتم... می بوسیدم، به سر و صورتم می کشیدم. امام من را نگاه می کرد.

سرم را انداخته بودم پایین، ولی سنگینی نگاهش را حس می کردم. خطبه ی عقد را که خواندند، مصطفی گفت «آقا ما رو نصیحت کنین.» امام برگشت به من نگاه کرد و گفت «از خدا می خوام که بهت صبر بده.»

اول عروسی علی، بعد عروسی ما. علی که جا به جا شد، ما هم عروسی می گیریم. برای عروسی علی کارت سفارش داده بود. کارتها را که آورد، دیدم اسم خودش روی کارت ها است. می خندید. می گفت «فکر کنم اشتباه شده.»

یک کارت برای امام رضا، مشهد. یک کارت برای امام زمان، مسجد جمکران. یک کارت برای حضرت معصومه، قم. این یکی را خودش برده بود انداخته بود توی ضریح «چرا دعوت شما را رد کنیم؟ چرا به عروسی شما نیاییم؟ کی بهتر از شما؟ ببین همه آمدیم. شما عزیز ما هستی.» حضرت زهرا آمده بود به خوابش، درست قبل از عروسی!

مصطفی شب تا صبح نخواید. نماز می خواند. دعا می کرد. گریه می کرد. می گفت « من شهید می شم. » گفتم « مصطفی . این حرف ها رو بگذار کنار. بگیر بخواب نصفه شبی. » گفت « نه . به جان خودم شهید می شم. می دونم وقتش رسیده. » ول کن نبود. چشم هایش سرخ شده بود. گریه اش بند نیم آمد. صبح موقع همه رو نگران کردی! نا سلامتی امشب ، شب عروسیته ! بیاد بری کت و شلوارت رو بگیری. حاضر شی . صدتا کار دیگه داریم!» همین طور سرش را انداخته پایین و گوش می داد. یکی از بچه ها را آورده بودند. وصیت کرده بود من برایش نماز بخونم و تو قبر بذارمش.

کت و شلوار را برای تو گرفته بودم، برای شب عروسیت . من که راضی نبودم! مادر! عروسی اون زود تر از من بود..... مگه چند بار قراره تو داماد بشی؟ خب من هم آرزو داشتم ه دادم برات کت و شلوار دوزند. هیچ کس حریفش نبود. بالاخره به اصرار مادر، به هرزحمتی بود راضی شد که همان یک شب کت و شلوار را پس بگیرد. همان نصفه شب بعد از عروسی ، لباس را لای یک بچه پیچید، داد دست علی که « همین الان ببر پیشش بده. »

شب عروسی مصطفی بود. شب سال رسول هم. ننه می گفت «لباس مشکی رو در نمیارم.» «مادر! امشب شب عروسی مصطفی هم هست. نمی شه که جلوی مهمون ها با این لباس بیایی.» گریه ی مادر بند نمی آمد. مثل این که میدانست امشب، شب عروسی مصطفی هم نیست. مصطفی که خبردار شد، یک پیراهن خرید. مادر را بغل کرد. صورتش را بوسید. گفت «بیا این رو بپوش با هم عکس بندازیم.»

پایش را که از ماشین پایین گذاشت، چشمش افتاد به حجله رسول، درست سر خیابون. بغض کرد. صورتش داغ شد. انگار غم عالم ریخت توی دلش. عروس را از ماشین پیاده کرد. همه کف میزدند. کل می شیدند. داد می زد «مگه شما نمی دونید؟ امشب شب سال رسوله.» گریه می کرد. داد می زد. تو حال خودش نبود. بلند گو را گرفت دستش. انگار شب قبل از عملیات است و دارد برای بچه ها اتمام حجت می کند. اشک همه را در آورد. می گفت «امشب شب عروسی من نیست. عروسی من وقتی که توی خونخودم غلت بزنم.»

این خط های صاف را می بینی این طرف دستت؟ از کی تا حالا کف بین هم شدی؟ حالا بقیه ش و گوش کن. خط های صاف این طرف می گه من همین زودی ها شهید

می شم. خط های اون ور می‌گه تو با یکی بهتر از من ازدواج می کنی . دستم را از دستش کشیدم بیرون . عصبانی شدم. بغض کردم. رویم را برگرداندم خیره شده بود به صورت من. آخرین نگاه هایش بود.

ماشین آمده بود دم در، دنبالش . پوتین هایش راواکس زده بودم. ساکش را بسته بودم. تازه سه روز بود که مرد زندگیم شده بود. تند تند اشک های صورتم را با پشت دست پاک می کردم. مادر آمد . گریه می کرد. مادر حالا زود نبود بری؟ آخه تازه روز سومه. علی آقا گوشه ی حیاط گریه می کرد. خودش هم گریه اش گرفته بود. دستم را گذاشت توی دست مادر، نگاهش را دزدید. سرش را انداخت پایین و گفت « دلم می خواد دختر خوبی برای مادرم باشی.»

دستم را کشید، برد گوشه ی حیاط . گفت: این پاکت ها را به آدرس هایی که روشو نوشته م برسون. وقت نشد خودم برسونم شون زحمتش میافته گردن تو. پول هایی که برای کادوی عروسیش جمع شده بود، تقسیم کرده بود . هر پاکت برای یک خانواده ی شهید.

گفت «من سه روز بعد عروسی برمی گردم. تو هم اگر می آیی ، یا علی.» گفتم «حالا چه خبریه به این زودی؟ تو عروسیت رو راه بنداز تا ببینم چی می شه.» گفت « باور کن جدی می گم. عروسی که تموم شه، سه روز بعدش برمی گردم. » بعد از عروسی زنگ زد گفت « دارم میرم. می آی بریم؟» گفتم «تو دیگه کی هستی؟ سه روز نشده خانمت رو کجا می خوای بذاری بری؟» گفت « میرم . اون وقت دلت میسوزه ها.» باورم نشد. باخودم گفتم «امروز وفردا می کنم. معطل می کنم. اون هم بی خیال رفتن می شه.» رفتم سراغش . رفته بود. همان روز سوم رفته بود. دیگر ندیدمش.

روی یک تپه ی سنگی ، بالا ی شیار، یک گوشه ی دنجی ، یک حال خوبی پیدا کرده تود. تنهای تنها نشسته بود. قرآن « می خواند. عمامه گذاشته بود. معمولا توی خط عمامه نداشت. انگار نه انگار زیر آن همه آتش نشسته . آرام و ساکت بود. مثل این که توی مسجد قرآن می خواند. شب بعد ، بدون عمامه ، بدون سمت ، مثل یک بسیجی ، اول ستون می رفت عملیات.

کیه اون جلو سرش را انداخته پایینی داره میره؟ آهای اخوی! برو تو ستون. به روی خود نیم آورد. دویدم تا اول ستون دستش را از پشت کشیدم «مگه با تو نیستم؟ بیا

برو تو ستون.» برگشت . یک نگاه به سر تا پایم انداخت. چیزی نگفت. ببخشید آقا مصطفی . شرمنده نشناختمتون. شما این جا چی کار می کنید؟ رخت و لباس دامادی رو در نیاورده، کجا بلند شده ید اومده ید ؟ این دفعه رو دیگ نمی دارم بیایید. حرف هایم را نمی شنید. فقط می گفت «من باید امشب پیام.» ژ ۳ را برداشتم . ضامنش را کشیدم . پایش را نشانه رفتم. بی سیم چی صدایم زد. قسمت نبود برگردد انگار.

از هر طرف محاصره شده بودیم. ما پایین تپه ، آن ها بالای تپه . بسته بودند دلمان به رگبار. چند تا بی سیم چی این طرف تپه ؛ مصطفی و سه نفر دیگر هم آن طرف. دیگر کسی سر پا نبود. سپیده زده بود . دید خوبی پیدا کردند. یک تیربارچی از بالای تپه بستمون به رگبار . گوشم را گذاشتم روی قلبش . صدایی نمی آمد.

رویش را کرده بود طرف تپه ی برهانی. همان جایی که مصطفی شهید شده بود. چشم بر نمی داشت . خیره خیره اشک می ریخت زیارت عاشورا میخواند . با صد تا لعن و صدتا سلامش . گریه می کرد. حجره ی قم یادش افتاده بود؛ درس خواندن شان، شب زنده داری شان، اعلامیه پخش کردن های شان.

نفسش بالا نمی آمد . از تپه پایین آمد، وضو گرفت برای نماز ظهر . همان جا یک خمپاره خورد کنارش . بچه می گفتند « رحمت دوری مصطفی را ندید.»

دستش را انداخته بود دور گردنم . سرش را گذاشته بود روی شانه ام. هق هق گریه می کرد. نفسش بالا نمی آمد. انگار منتظر بود یکی بیاید بنشیند؛ باهم گریه کنند . تا آن روز حاج حسین را آنطور ندیده بودم . آن شب همه گریه می کردند. بچه ها یاد شب های افتاده بودند که مصطفی برایشان دعا می خواند . هر کی یک گوشه ای را گیر آورده بود، برایش زیارت عاشورا می خواند . دعای توسل می خواند.

بعد از نماز استخاره کردیم و زدیم به تپه ی برهانی . حاج حسین بچه ها را فرستاد بروند جنازه ها را بیاورند . سری اول صد و پانزده شهید آوردیم. مصطفی نبود . فردا صبح بیست و پنج شهید دیگر آوردیم. باز هم نبود . منطقه دست عراقی ها بود. چند بار دیگر هم عملیات شد، ولی مصطفی برنگشت که برنگشت. جنگ که تمام شد ، رفتیم دنبال شان روی تپه ی برهانی؛ توی همان شیار. همه جای تپه را گشتیم؛ نبود ! سه نفر هم راهش پیدا شدند، ولی از خود مصطفی خبری نشد، تا الان...

منبع: یادگاران - کتاب شهید ردانی پور - انتشارات روایت فتح



تہذیبِ اسلامی

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

ویژگی ها و فضایل اخلاقی شهید ردانی پور

شهید ردانی پور مسلح به سلاح تقوی بود و در توصیه دیگران به تقوی و خصایل والای اسلامی تلاش زیادی داشت. خصوصاً به کسانی که مسئولیت داشتند همواره یادآوری می کرد که: کسانی که با خون شهدا و ایثار و استقامت و تلاش سربازان گمنام، عنوانی پیدا کرده اند مواظب خود باشند اخلاق اسلامی را رعایت کنند و بدانند که هر که بامش بیش برفش بیشتر.

او معتقد بود که باید در راه خدانسبت به برادران رفتاری محبت آمیز داشت و همان گونه که از خدا انتظار بخشش می رود، گذشت از دیگران نیز باید در سرلوحه برنامه ها قرار گیرد.

ایشان با یاد امام زمان (عج) انس و الفتی خاص داشت، در مناجات ها و دعاها سوز و گدازش به خوبی مشهود بود، لذا همواره سفارش می کرد:

آقا امام زمان (عج) را فراموش نکنید و دست از دامن امام و روحانیت نکشید.

از خصوصیات بارز آن شهید در طول خدمتش توجه به دعا و مناجات با خدا بود و کمتر وقتی پیش می آمد که از تعقیبات و نوافل نمازها غفلت کند.

او که به قدری به دعا و زیارت اهمیت می‌داد که حتی در وصیتنامه‌اش نیز سفارش می‌کند که به هنگام دفنم زیارت عاشورا و روضه حضرت زهرا (س) را بخوانید .

او چشم به مقام و موقعیت و مال و منال دنیا ندوخت و برای احیای آیین پاک خداوندی و یاری و دستگیری مظلومان سختی‌ها را به جان خرید و در این راه از جان عزیزش گذشت .

شهید ردانی پور همواره نزدیکان خود را در بعد تربیتی افراد خانواده مورد سفارش قرار می‌داد و در وصیتنامه خود برای تربیت فرزندانش تأکید کرده است :

همواره آنها را علی‌گونه و زهرا‌گونه تربیت نمایید تا سعادت دنیا و آخرت را به همراه داشته باشند .

او همیشه اعمال خود را ناچیز می‌شمرد و بر این مطلب تأکید داشت که می‌خواهد رفتنش به جبهه‌ها و گام برداشتن در این مسیر صرفاً برای خدا باشد . به لطف و کرم عمیم خداوند امیدوار بود و همیشه دعا می‌کرد تا مجاهده‌اش کفاره گناهانش شود .

کارهایی که کردم برای خدا بود یا برای دل خودم...

گفتم «با فرماندتون کار دارم.» گفت «الآن ساعت ۱۱ است، ملاقاتی قبول نمی‌کند.»
رفتم پشت در اتاقش. در زدم، گفت «کیه؟» گفتم «مصطفی منم.» گفت «بیاتو.»
سرش را از روی سجده بلند کرد، چشم‌هایش سرخ، خیس اشک.
گفتم «چی شده مصطفی؟» زل زد به مهرش. گفت «۱۱ تا ۱۲ هرروز را فقط برای خدا
گذاشته‌ام، برمی‌گردم کارامو نگاه می‌کنم. از خودم می‌پرسم، کارهایی که کردم برای
خدا بود، یا برای دل خودم.»

شهید ردانی پور از عاقبت سازش با دشمن می‌گوید

«کدام اسلام به ما اجازه می‌دهد که اجازه بدهیم هر کس هر کاری می‌خواهد بکند
و بعد هم رهایش بکنیم؟ نه، ظالم و مظلوم ستم‌کش در یک جا قرار می‌گیرند، هر دو
اهل جهنم‌اند. ما نباید ظلم‌پرور باشیم. ما اگر امروز آمریکا و صدام را رها کردیم فردا
دیگری هوس ظلم خواهد کرد و هیچ تضمینی ندارد. حالا آمدیم عفو کردیم، عفو را
مرام خودمان قرار دادیم، چه تضمینی است که فردا از گوشه دیگری از این مملکت
سوراخ نکنند و نیابند داخل و خواب و راحتی را از مردم ما بگیرند؟ کی این را تضمین
می‌کند؟»

به مناسبت سالروز شهادت شهید حجت الاسلام والمسلمین مصطفی ردانی پور، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس برای اولین بخشی از سخنرانی از ایشان را که در عملیات رمضان در پایگاه شهید مدنی در سوم مردادماه سال ۱۳۶۱ داشته‌اند، منتشر کرده‌است.

شیخ مصطفی ردانی پور، در عملیات محرم، والفجر ۱، والفجر ۲ شرکت داشت و تا لحظه شهادت هرگز جبهه را ترک نکرد. سه روز پس از ازدواج، صدق و تلاش این روحانی عارف و فرمانده شجاع در عملیات والفجر ۲ به اوج رسید و جسم پاکش در ۱۵ مردادماه سال ۱۳۶۲ در منطقه حاج عمران، مظلومانه بر زمین ماند و روح پر عظمتش به معراج پر کشید.

پاسدار واقعی کیست؟

حجت الاسلام والمسلمین شهید «مصطفی ردانی پور» در سخنرانی که در قرارگاه فتح طی عملیات رمضان در روز سوم شهریور سال ۱۳۶۱ داشته است بر مبارزه با رژیم صهیونیستی تأکید داشته و مسئولیت اصلی را بر دوش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گذاشته است. شهید ردانی پور در ادامه سخنرانی خود به ویژگی یک پاسدار واقعی می‌پردازد.

«امروز اگر ما سراغ اسرائیل نرویم و کشورهای اسلامی را از چنگال این طاغوت‌ها نجات ندهیم، اسرائیل می‌آید و کشور ما را می‌گیرد، اگر ما در مرزهای اسرائیل نرویم و با اسرائیل نجنگیم در آینده نزدیک اسرائیل با ما هم‌مرز خواهد شد و داخل خاک خودمان با ما خواهد جنگید. این چیزی است که همه می‌دانند و امام هم فرمودند و در این رابطه سپاه بیش از همه مسئول است. پاسداری که در سپاه می‌آید باید از همه چیزش بگذرد و از زمانی که در سپاه آمد باید بجنگد تا وقتی که جان از بدنش بیرون برود. اگر کسی در سپاه آمد و بعد از مدتی فکر خانه و زندگی و زن به سرش زد و از هدف خود بازماند، این پاسدار نیست.»

همیشه عمامه‌اش بر سرش باشد

هر طلبه‌ای که به خط می‌آمد، چند ساعتی با او خلوت می‌کرد و به او درس شهادت و زندگی می‌داد، سه اصل را برای طلبه لازم می‌دانست؛ اول مطالعه، دوم در دسته خط‌شکن باشد و سوم همیشه عمامه‌اش بر سرش باشد؛ یک روز که برای سرکشی به خط رفته بود طلبه جوانی به او گفت: بچه‌ها نق می‌زنند که سفیدی عمامه استتار ستون را به هم می‌زند، جواب داد: یک گونی بکش روی عمامه‌ات، اما وقتی به دشمن رسیدی آن را بردار، عراقی‌ها عمامه تو را که ببینند فرار می‌کنند.

اوج رشادتش در عملیات چذابه بود که همه درمانده شده بودند، دفاع سخت شده بود و دشمن هجوم سنگینی را به نیروهای خودی در تنگه چذابه وارد کرده بود و با قدرت بر منطقه مسلط شده و می خواست بستان را بگیرد؛ ردانی پور با تکیه بر ایمان و شجاعت تمام و نصب العین قرار دادن فرمان امام که فرمودند: «بستان به هر صورت ممکن باید حفظ شود»، مقتدرانه ایستاد و با دو گردان تپه های منطقه را باز پس گرفت.

ما اگر به مجالس شما نیاییم به کجا برویم؟

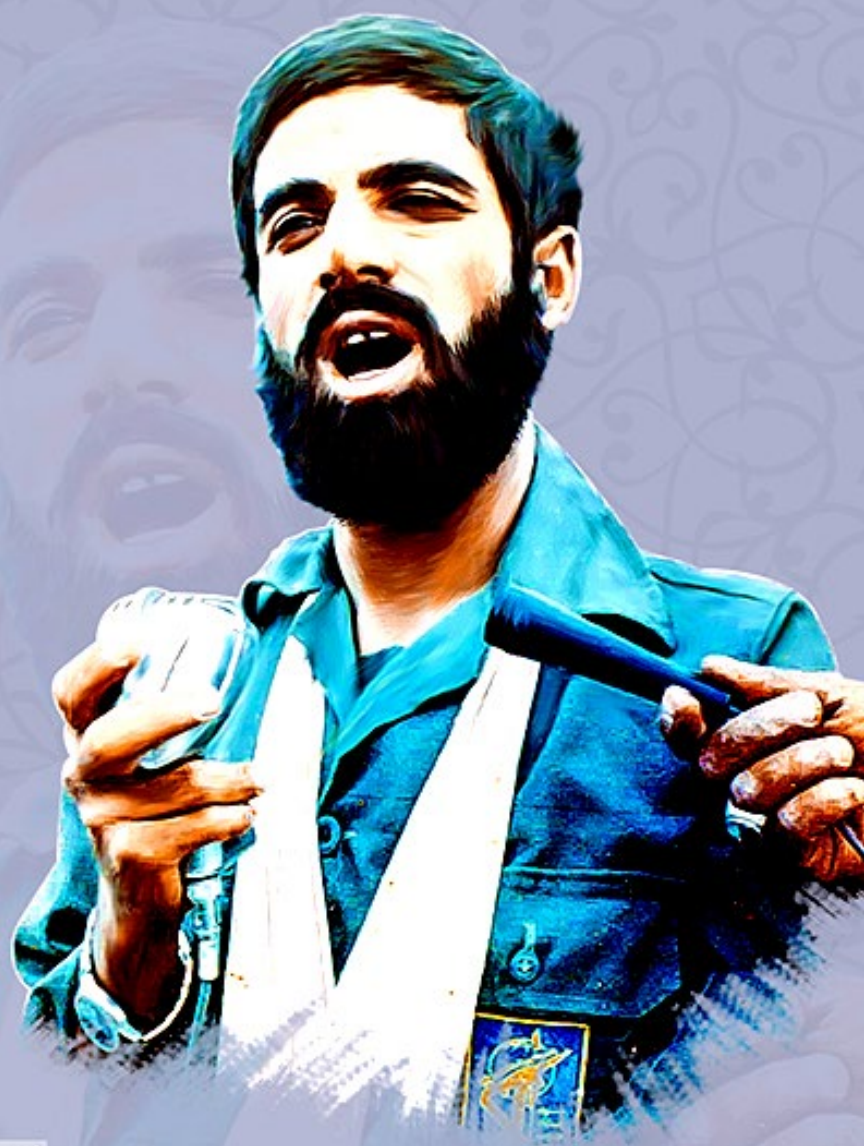
شبى حضرت زهرا (س) را در خواب مى بیند که به عروسی اش آمده است، شهید ردانی پور به ایشان مى گوید: خانم؟! قصد مزاحمت نداشتم و فقط مى خواستم احترام کنم، حضرت زهرا (س) پاسخ مى دهند: «مصطفی جان! ما اگر به مجالس شما نیاییم به کجا برویم؟»

مصطفی دیگر تا صبح نخوابید و نماز مى خواند، دعا و گریه مى کرد و مى گفت من شهید مى شوم، دوستش گفته بود «این همه گریه و زاری مى کنی، مى - گى مى خوام شهید بشم دیگه زن گرفتنت چیه؟» جواب داد: «خانمم سیده مى خوام اون دنیا به حضرت زهرا (س) محرم باشم، شاید به صورتم نگاه کنه!»

سالگرد ازدواج حضرت محمد (ص) و خدیجه کبری ازدواج کرد و گفت: عروسی واقعی من آن وقتی است که در خون خود بغلطم، در شب عروسی میکروفن را به دست گرفت و گفت: «فکر نکنین من با ازدواج به دنیا چسبیده‌ام، این وظیفه من بود و حضور در جبهه هم وظیفه دیگه منه.»

تازه سه روز از عروسی‌اش گذشته بود که دست زنش را گذاشت تو دست مادرش و سرش را انداخت پایین و گفت: دلم می‌خواهد دختر خوبی برای مادرم باشی، بعد هم آرام و بی‌صدا رفت منطقه و چند روز بعد از آن در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران در تاریخ ۱۳۶۰.۰۵.۱۵ ش به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت در راه خدا رسید.

شهید ردانی‌پور می‌گفت: اگر شهید شدم جنازه‌ام را جلوی در گلستان شهدای اصفهان دفن کنید، دلم می‌خواهد وقتی پدر و مادرها می‌آیند زیارت بچه‌هایشان پاهایشان را روی قبر من بگذارند، شاید خدا از سرتقصیرات من هم بگذرد؛ ولی پیکر پاکش هیچ‌گاه پیدا نشد و برای او سنگ یادبودی در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵، در کنار سردار شهید حاج حسین خرازی گذاشته شده است.



شهید حاج مصطفی رزائی پور

اسلام اصیل را باید از امثال غفاری ها، سعیدی ها،
مطهری ها، بهشتی ها، صدوقی ها و مدنی ها گرفت
و بدانید اسلام منهای روحانیت، اسلام نیست
و این سد دشمن شکن را نگذارید بشکنند.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

خاطره‌ای از زبان شهید ردانی پور

موقعی که مجروح بودم پولی نداشتم که به جبهه برگردم، در بیمارستان متوسل به آقا امام زمان (عج) شدم، چیزی نگذشت فردای آن روز سید بزرگواری برای عیادت مجروحین وارد بیمارستان شد و با همه احوال-پرسی کرد و در آخر به من مفاتیحی داد و فرمود تو را تا اهواز می‌رسانم، آن را که باز کردم مقداری پول لای آن بود که وقتی به اهواز رسیدم چیزی از آن نمانده بود.

یک روز کنار آیت‌الله بهجت نشسته بود و بچه‌ها را معرفی می‌کرد و می‌گفت: رزمنده‌ها باب فتح‌الفتوح را گشودند، ما سربازهای امام، صدام و صدامیان را نابود می‌کنیم؛ آقای بهجت فرمودند: «مصطفی! هر کدوم ما یه صدامیم، یه وقت غرور نگیردمون.»

سردار رحیم صفوی درباره او می‌گوید: «این شهید بزرگوار و روحانی، دلسوخته اسلام و عاشق امام حسین (ع)، عارفی مجاهد و از مصادیق بارز فرمایش مولا علی (ع) به شمار می‌آمد، او نمونه یک فرمانده لشکر اسلام به معنی واقعی بود.»

سردار غلامعلی رشید او را این‌گونه توصیف می‌کند: «درست است که او یکی از فرماندهان لشکر ۱۴ امام حسین (ع) بود، اما ایشان علاوه بر نقش نظامی‌اش در لشکر امام حسین (ع) در نقش رهبری مجموعه یگان خود نیز عمل می‌کرد.

نصایح و راهنمایی‌های او برای یکایک فرماندهان از پایین‌ترین تا بالاترین رده مؤثر و کارساز بود، او واقعاً شخصیتی نظامی، عقیدتی و سیاسی داشت و در هر سه بعد در حد اعلی رشد کرده بود؛ آنچه می‌گفت عمل می‌کرد، این شهید عزیز یکی از ستون‌های اصلی لشکر بود که در انسجام، وحدت و یکپارچگی آن نقش مهمی را ایفا می‌کرد.»

سیره و اخلاق شهید ردانی‌پور

مصطفی عارفی شجاع و سلحشور بود و به اهل بیت عصمت و طهارت به ویژه حضرت زهرا (س) و امام حسین (ع) ارادت بسیار داشت، عشق و محبت به خداوند و لقای او وجود او را فراگرفته بود، وی در جریان شناسی گروه‌های منحرف بصیرت کامل داشت و هنگامی که احساس کرد اختلافات سیاسی شهرها به جبهه آمده، پیشنهاد داد که فرماندهان چند هفته یک بار به قم نزد علمای اخلاق بروند و در درس اخلاق آیت‌الله بهاء‌الدینی، آیت‌الله مشکینی و آیت‌الله بهجت شرکت کنند؛

شهید خرازی نیز با پیشنهاد وی موافقت کرد و فرماندهان لشکر از اهواز با قطار به قم می‌آمدند و پس از شرکت در درس اخلاق و زیارت حضرت معصومه (س) مجدداً به اهواز باز می‌گشتند.

ردانی‌پور در کادرسازی استاد بود و در حمله چذابه می‌گفت: «اگه از چذابه سالم برگردم معلومه لیاقت ندارم، همچنین عاشق شهادت بود و ضجه می‌زد و با گریه طلب شهادت می‌کرد، به برکت تربیت دینی و حوزوی و وجود امام خمینی نورانی شده بود، ولی نوری که در وجود او تابیده بود، چیز دیگری بود و با پای برهنه بر خاک‌های محمدیه و عین خوش حرکت می‌کرد و آقا را صدا می‌زد.»

با چه حال و هوایی دعای کمیل می‌خواند، پای دعای کمیلش بچه‌ها ضجه می‌زدند، بلند می‌شد پای برهنه راه می‌افتاد در بیابان‌ها؛ روی رمل‌ها می‌دوید و مدام یابن‌الحسن یابن‌الحسن تکرار می‌کرد، بچه‌ها هم به دنبالش بودند؛ بی‌هوش می‌شد و دوباره که به هوش می‌آمد می‌دوید و ضجه می‌زد و صبح که می‌شد دعای ندبه را با بچه‌ها زمزمه می‌کرد.

مصطفی یقیناً در خودسازی کارگشته بود و مورد عنایت نیز قرار داشت، پست و مقام برای او ارزشی نداشت، یا فرمانده و یا تک‌تیرانداز بود و تنها در اجرای وظیفه و

مجاهدت برای اسلام و حفظ انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت، زهد و بندگی وی چنان بود که در هوای گرم تابستان خوزستان روزه می‌گرفت.

منبع: گروه حماسه و جهاد دفاع پرس

وقتی هلی‌کوپترهای عراقی فراری شدند

حجت‌الاسلام دکتر علی، علی محمدی از فرماندهان طلبه دوران دفاع مقدس و هم‌زمان سردار شهید ردانی پور در بیان خاطره‌ای از این شهید بزرگوار می‌گوید: در عملیات والفجر مقدماتی با شهید ردانی پور بودم آن موقع قرارگاه سپاه سوم بود و عملیات در مکان سختی در منطقه فکه صورت گرفت در آن عملیات تا حدودی به اهداف موردنظر که پیش‌بینی کرده بودیم دست پیدا نکردیم شهید ردانی پور وقتی می‌دید که تعدادی از نیروها در میدان مین مانده‌اند خونسش به جوش آمده بود و می‌گفت که چرا ایستاده‌ای؟ بلافاصله هر کدام یک آرپی‌جی برداشتیم و رفتیم حتی از خط اول هم جلوتر رفتیم و علنی در مقابل دشمن ایستادیم هلی‌کوپترهای عراقی مانع و مزاحم انتقال مجروحین شده بودند که ما دو نفر طلبه با آنها مقابله کردیم این حرکت ما باعث شد که بسیاری از رزمنده‌ها نیز خونسشان به جوش بیاید و دفاع کنند و هلی‌کوپترهای عراقی را فراری بدهند و این نکته مهمی بود.

خطه قهرمان پرور اصفهان با وجود جوانانی روشن ضمیر همواره نقش تعیین کننده‌ای در فرازوفرودهای سیاسی، اجتماعی و... داشته است، از قیام مشروطه تا انقلاب شکوهمند اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، نقش بی‌بدیل اصفهان همیشه در تاریخ پرافتخار کشورمان جلوه‌گری می‌کند. شهید مصطفی ردانی پور یکی از غیور مردان قهرمان و تاریخ‌سازی است که نصف جهان به دلیل داشتن چنین فرزندی به خود می‌بالد.

شهید ردانی پور مشعلی است که می‌تواند یک ملت را روشن و باز کند؛ رهبر معظم انقلاب ۲۶ آبان سال ۹۵ در دیدار مردم اصفهان با ذکر نام شهیدان شاخص اصفهان به نقش این استان در پیشبرد انقلاب اسلامی اشاره کرده و فرمودند: «اصفهان شهر ظرافت، شهر هنر، شهر شهیدان بزرگ و نام‌آور؛ شهیدی مثل آیت‌الله بهشتی در یک سمت، و [در سمت دیگر] شهدایی مثل شهید خرازی و شهید همت و شهید کاظمی و شهید ردانی پور و بزرگان و نام‌آورانی که هر کدام از اینها می‌توانند مشعلی باشند و راه یک ملت را روشن کنند و باز کنند. اینها مناقب است، این شناسنامه شما است؛ شناسنامه مردم اصفهان این است.

ایستادگی در راه درست، [یعنی] شهر انقلاب. قبل از پیروزی انقلاب در دوران طاغوت، در ده پانزده شهر اعلام حکومت نظامی شد؛ در اصفهان چند ماه قبل از همه شهرها و پیش از همه جا اعلام حکومت نظامی شد؛ این اصفهان است. شناسنامه اصفهان این است: شهر انقلاب، شهر دین، شهر ولایت، شهر خدمت، شهر کار، شهر علم، شهر تربیت نیروی انسانی. من حالا در آن اتاق به دوستان عرض می‌کردم که در بخش‌های مختلف، حضور نیروهای انسانی تربیت شده اصفهانی حضور برجسته و روشن و آشکاری است؛ اینها را باید حفظ کنید، اینها را باید نگه دارید.»

نامه مادر شهید ردانی پور به هم‌زمانش در جبهه

مصطفی در منطقه عملیاتی والفجر ۲، تا قبل از رسیدن نیروهای جدید، برای اینکه دشمن جلو نیاید و منطقه‌ای که به سختی و با خون جوانان زیادی باز پس گرفته شده بود، دوباره به دست دشمن نیفتد، با اسلحه‌ای خالی، فقط ایستاده و تیرخورده بود، و به محض رسیدن نیروها مثل یک سرو بر زمین می‌افتد، ولی چون منطقه به شدت زیر آتش دشمن بود، کسی نمی‌تواند پیکر مصطفی رو عقب بیاورد. هم‌زمانش چهل روز به آب و آتش می‌زنند تا پیکر مصطفی را عقب بیاورند، اما همه یا مجروح و یا شهید می‌شوند. مادر مصطفی وقتی شنید، هم‌زمان مصطفی

چگونه برای آوردن پیکرش تلاش می‌کنند؛ و همه پرپر می‌شوند فوراً نامه‌ای نوشت که چون دشمن روی منطقه مسلط است، نمی‌خواهد برای آوردن مصطفای من تلاش کنید. تعریف می‌کردند هم‌زمان مصطفی با دیدن پیام مادر، همه منقلب شده و با چشمان اشک‌بار از دور محل شهادت مصطفی رو نگاه می‌کردند. لابد عراقی‌ها نباید می‌فهمیدند که مصطفی شهید شده است. می‌گفتند اگر اسیر شده باشد برای او بد می‌شود، اما مصطفی کسی نبود که تن به اسارت بدهد. برای مصطفی هیچ‌کس اطلاعیه نداد. خبر شهادت او را صداوسیما که نگفت هیچ، مراسمی هم برای او گرفته نشد، اگر کسی هم برای مصطفی گریه کرد، در تنهایی بود در سکوت و خلوت بود.

توسل شهید ردانی پور به حضرت زهرا (س) در بحبوحه میدان جنگ

ستون گردان‌ها پشت میدان مین مانده بود. همه منتظر شروع عملیات بودند. اما یک کسی کار را قفل کرده بود. بچه‌های شناسایی سه ماه روی این معبر کار کرده بودند؛ اما حالا، در حساس‌ترین لحظه، همه چیز پادرها بود. مصطفی لحظاتی متوسل به حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها شد و قرآن را گشود. در آیات آن نگریست و گفت: از این معبر نمی‌رویم، معبر سمت راست، گرای باغ شماره هفت، مسیری است که از طریق آن باید به دشمن بزنیم! آن‌قدر نظر خود را محکم بیان کرد که هیچ

تردیدی برای حسین خرازی باقی نماند و ساعتی بعد از مسیری که باور نمی‌کردیم، منطقه فتح شد. در حقیقت عراقی‌ها دور خورده بودند. دو روز بعد گردان‌های دشمن که آنها را قال گذاشته بودیم، صحیح و سالم با جنگ‌افزارهای خود اسیر شدند.

شمع تاریخ

به نام خدای شهیدان که فرمود شهید بی‌مرگ است و به پاس خون شهیدان که قلب گرم شان در آسمان شهر جنایت به خون نشست بگذار که همت والایشان را بستائیم و غیرت و تقوایشان را شاید که روز مرگی‌مان را از تن به‌زدائیم. بگذار جاودانگی شهیدان عشق را که در قربانگاهها به شهادت ایستادند، ما نیز شاهد شویم که شهیدان پیام خویش را سرخ سرخ در سینه‌های ما نگاشتند تا که مرگ بی‌ثمر و بی‌رنگ را به جاودانگی شهادت بدل کنیم.

آنان قلبهای لبریز از عشق و صداقتشان را کریمان ارزانی کردند و خشم‌ها بیداد درافتادند تا که عجز و حقارت را در اندرون تک تک ما فرو شکنند. اگر ایمانشان را برای ابد به ما هدیه کردند اگر ایستاده مردن را به ما آموختند چه ناسپاسی نامردانه ایست که بی‌یادشان شب را به سر آریم و بی‌نا مشان روز را شروع کنیم. چه کسی

کربلای سالار ما حسین (ع) را دوباره بپا کرد ؟ لحظه‌هایی که زبان در کام مانده‌مان
قادر به اعتراض نبود ، و شرافت و تقوی شعور و غیرتمان به غارت می‌رفت کدامین
تن در ظهر بلوغ عصیان سرخی عاشورا به چشمان بی‌نورمان تاباند و جز شهید چه
کسی باور کرد ، که زندگی در غلظت سیاه شب تنها فریب خویش است ؟

برای زیستن (ونور، برای رستن از شرک ، برای رهایی از مرگ و سرسیدن به جاودانگی
تنها شهید راه می‌نماید و صفیر تیز گلوله‌هایش مشعل پر شعله راهی می‌شود که
خلق خدا را به صبح روشن نوید می‌دهد . و به دل ترنم آیات که صبح گشته قریب و
به منقار شاخه زیتون تا اوج روشن خورشیدها شهید پیمود یک‌شبه صدساله راه را
اینکه شهید با انفجار قلب پر از ایمان در عمق باور خاموش روحش بذر خجسته
آزادگی نشاند ، قلبی به گرمی خورشید در آسمان شهر جنایت نشست در راستای
ثابت فواره‌های خون صد اغنای قامت پژمرده راست شد .

از شوق و شور شهادت خنجری دگر دمید ، من مرگ هیچ شهیدی را باور نمی‌کنم من
با شهید همیشه باور کردم که وطن خالی از اندیشه آزادی نیست من با شهید باور
کردم که تا انتهای این شب دی‌جور باقی است فرصت عصیان اینک مزار شهیدان در
سینه‌های ماست ، که دوست دارم همه هستی‌ام را ارزانی کنم در پای ایمان و تقوای

همه برادران شهید شهیدان برادر این گلگون پیکرهای پرفریادی که در برابر اوج عظمت‌های شان شرم دارم و شرم از اینکه هنوز ندایشان را جانانه لبیک نگفتم اینک تو ای به هر محرم شاهد ای به هر عاشورا شهید ای به هر کربلا قربانی برخویشتن به بال که امروز خون سرخ تو در کوچه‌ها می‌جوشد این قلب توست .

اینک در قلب تک تک ما یک شهید یک شاهد بی‌شکست بی‌پایان بیدار و بیدارتر نشسته است و ما را با شهیدان پیوندی همیشگی است .

مصطفی ۱۴ سالش بود که پدرش فوت کرد، مادر خیلی که همت می‌کرد، با قالی بافی می‌توانست زندگی خودشان را توی اصفهان بچرخاند ، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که برای مصطفی بفرستد قم.

آیت الله قدوسی ماجرا را فهمیده بود، برایش شهریه مقرر کرده بود، ماهی ۵۰ تومان. سر هر ماه ، دوتا پاکت روی طاقچه جلوی آینه بود، هیچ وقت رحمت نفهمید از کجا ، ولی می‌دانست یکی مال مصطفی است، یکی مال خودش. هر وقت می‌آمدند حجره یا مصطفی نیامده بود، یا اتفاقی با هم می‌رسیدند. هر کدام یکی از پاکت ها را بر می‌داشتند. توی هر پاکت ۲۵ تومان بود.

منبع: کتاب ردانی پور



وصیتنامه شهید مصطفی ردانی پور

(اشهد أنّ لا إله إلا الله و اشهد أنّ محمداً رسول الله و

اشهد أنّ علی و اولاده المعصومین حجج الله)

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوندي را که انور جلال او از افق عقول بندگان‌ش تابان است. و خواسته اش از زبان گوياي کتاب و سنت نمايان. خدائي که دوستان خد را از دلبستگي به دنياي فريب کاررهانيد و به شادي هاي گوناگون شان رساند.

واما شما اي روحانيون و طلاب عزيز همان طور که امام فرمودند تذکيه و تعلم را پيشه ي خود سازيد و جوانان عزيز اسلام را هادي باشيد و در آغوش هدايت الهي جاي بگيريد. کار شما بهترين کار است همان کار پيغمبر و ائمه معصومين است. هدايت و ارشاد و اداره جامه ي اسلامي و پياده کردن احکام نوراني اسلام. و مانند علي بن ابي طالب (ع) در دعا مي خوانيم «ولا تأخذه في الله لومة لائم» در راه خدا حرکت کردن سختي و رنج دارد، موانع زياد است وبا صبر و استقامت راه انبياء را ادامه دهيد که امروز جوانان ما با ريختن خونشان موانع راه را برداشتند و بر مي دارند و ما در قيامت در پيشگاه خداوند تبارک و تعالي عذري نداريم و البته اين حرف

من با هم درسها و هم سنگران خودم است. نه به بزرگان که سخن گفتن در مقابل
شان بی ادبی است. آنان مربی ما هستند و ماشاگرد آنان.

و شما ای پاسدار عزیز و جوان برومند که هدفتان مقدس است و راهتان روشن و
حرکتتان حماسه آفرین است. چون هجرتان آغاز بر هجرتها بود و خون سرختان
پیام آور هدفتان و سرهای بریده و بدن های قطعه قطعه شده شما نشانگر
مظلومیتتان است. دست از دامان امام زمان و نوکرانش نکشید که اینان عمال
اسلامند و اسلام اصیل را باید از امثال غفاری ها، سعیدی ها، مطهری ها، بهشتی ها،
صدوقی ها، مدنی ها، دستغیبی ها و امثالهم گرفت. بدانید اسلام منهای روحانیت
اسلام نیست و این سد دشمن شکن را نگذارید بشکنند.

مادرم

آن زمان که اسلام و انقلاب به خون احتیاج داشت تو ثمره ی سالها عمرت را که
فرزند ی مسلمان بود هدیه کردی، چه خوب امانت داری کردی و چه به موقع امانت
را دادی. پس شاد باش و فرزندان دیگرت را هم بده و خود مانند زینب معلم دیگران
باش. مبادا بر من گریه کنی که اگر شهید باشم زنده ام، زنده تر از زنده ها. حلالم کن
و به برادرانم و بهیچه های خواهرانم بگو که آنان باید خود را برای قربانی شدن آماده
کنند و سربازی اسلام را بر عهده بگیرند.



سید الشہید مصطفیٰ اردانی پور
فرماندہ قرارگاہ فتح ۱۳۳۷-۱۳۶۲

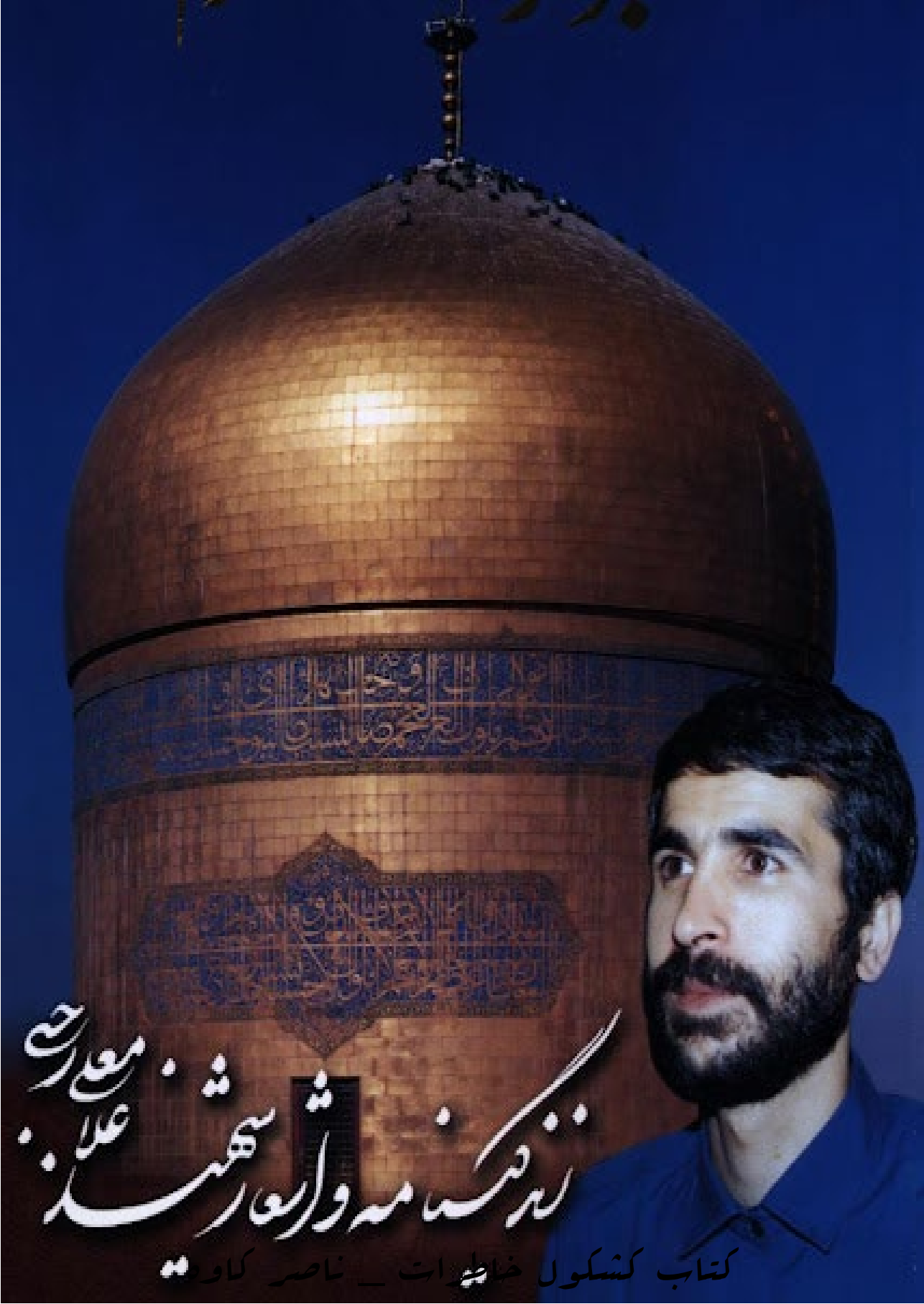
کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

خواهرانم

در تربیت فرزندان‌تان بکوشید و حجاب را رعایت کنید. زهرا گونه زندگی نماید و شوهرانتان را به راه خدا وادارید. مادر خدا پدرم را رحمت و شما را عاقبت به خیر کند. انشا الله اگر کربلا مشرف شدي مرا فراموش نکن. و از حضرت امام حسین (ع) تقاضا کن که قربانیت را بپذیرد. هر وقت خبر کشته شدن من به شما رسید بگو «انا لله و انا اليه راجعون» و این را یک امتحان قلمداد کن. پروردگارا هرچند به نفس مطمئنه نرسیدیم و در جهاد اکبر پیروز نگشتیم. اما به جهاد اصغر پرداختیم پس «ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفرّ عنا سیّئاتنا و توفّنا مع الأبرار، ربّنا و ءاتنا ما وعدتّنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمة إنّک لا تخلف المیعاد»

برایم هفت نگیرد خرج نکنید، فاتحه ای ساده و پول آن را به انجمن ایتم اهدا نمایید. در صورت امکان در قبرستان شهدا دفن کنید کنار پاسداران تا شاید خداوند به واسطه ی آنان مرا ببخشد. و در هنگام دفن زیارت عاشورا و روضه حضرت زهرا (س) بخوانید.

مصطفی ردانی پور

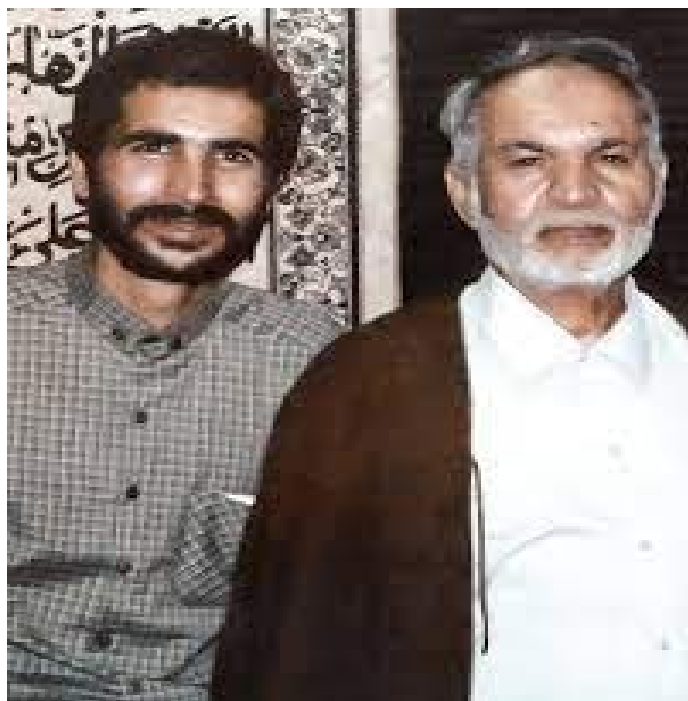


زندگنامه وارث شمس معارف علامہ

کتاب کشکول خطبات - ناصر کاظمی

زندگی نامه شهید غلامعلی جندقی معروف به رجبی

«غلامعلی رجبی» در سال ۱۳۳۳ در محله آذربایجان تهران در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدر وی حاج حسن که از اساتید برجسته اخلاق و عرفان زمان خود بود، اهتمام ویژه‌ای در تربیت فرزندان خود ورزید.



غلامعلی بنا بر راهنمایی‌ها و تربیت پدر بزرگوارش مداحی اهل بیت (ع) را از همان سنین نوجوانی آغاز و به دلیل آشنایی با معارف قرآنی و اسلامی، استعداد در سرودن و حفظ شعر توانست در این عرصه سریع رشد نماید؛ تا به آن‌جا که از سبک‌ها و اشعاروی مداحان برجسته بسیاری استفاده می‌کردند.

شہید غلامعلی رحیمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

«قربون کبوترای حرمت / قربون این همه لطف و کرمت...» شعر معروف ذکر شده
از نمونه کارهای اوست...

غلامعلی، با انتخاب شغل معلمی راه پدر بزرگوارش را ادامه داد و در مدت عمر کوتاه
خود توانست تأثیرات به سزایی بر اطرافیان خود به ویژه جوانان بگذارد. تربیت نسل
جوان در محیط مسجد و مدرسه، شهید غلامعلی رجبی را از حضور در جبهه‌های حق
علیه باطل باز نداشت و سرانجام در سال ۱۳۶۷ در سن ۳۴ سالگی در عملیات
مرصاد و در آخرین روزهای دفاع مقدس توسط گروهک منافقین درحالی‌که ذکر
یازهرا (س) به لب داشت، به شهادت رسید.



«شب‌نامه‌ی غم» یکی از دست‌نوشته‌های این عارف وارسته است:

چاه ظلمت است، اینکه قعر آن نشسته‌ام، و یا کوزه‌ای محبت، که خاموش و تل
خاکسترش روی هم انباشته و من در لابه لای آن غوطه ورم؛ و یا به کام نهنگ هوا در
قعر ظلمتم.

آری شب ناکامان چنین است؛ و دل واماندگان وادی حسرت، گرم این قفس؛ که تمام
روزنه‌هایش بسته و زندانی آن خسته و پرشکسته، و من به دیواری این چهارخانه‌ی
فانی و این حجاب ظلمانی سر نهاده به بیرون فکر می‌کنم.

به آن‌جا که نور است و تلالو آن گیسوی عاشقان و عارفان و سوختگان و محرومان
و آزادگان را نوازش می‌دهد، به آنان که ندای یا سبوح و یا قدوس‌شان نزدیکی
سپیده را نوید می‌دهد.

در این ظلمت که نیمه شب همه جا را فرا گرفته، تو کیستی که با چراغ امید پا به دلم
نهادی؟! و مرا نوید می‌دهی، انگار سیاهی نیست! انگار زندان نیست! انگار شب
نیست و زمستان نیست. بلکه در نسیم صبحگاهان بهاری کنار آب زلال رود، و در زیر
درختی سبز کنار گل‌هایی رنگارنگ نشسته‌ام و چه چه مرغان عاشق از پرده‌ی گوشم
به مهمانی وجودم وارد شده و دلم را غرق در ترنم و بهجت نموده است.

تو کیستی که با من نجوا می‌کنی؟ تو کیستی که دلم را آرامش می‌بخشی؟ تو کیستی که ظلمت را در وجودم نابود می‌کنی، تو کیستی که تا اسم قشنگت از دل پر دردم بر زبانم جاری می‌شود، دلم می‌لرزد؟! اشکم جاری می‌شود، آه این اشک است، ولی اشک حسرت نیست. اشک ذلت نیست. اشک شوق و محبت است. آیا تا به حال اشک محبت ریخته‌ای؟! آیا تا به حال دلت به زلف دلبری آویخته شده؟!

افسوس، نمی‌توانم به دیگران ثابت کنم. مهم نیست اصلاً روزی که این هدیه محبت را به من سپردی، عهد گرفتی به دیگران نگویم. اصلاً اول شرطش این بود که دیگران غریبه باشند. آه معذرت می‌خواهم، می‌خواستم یادگار بماند نه این که دیگری بداند.

آنکه را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

آن وقت که سیاهی شب در همه جا سایه گسترده و دیدگان اغیار کم کم بر روی هم قرار می‌گیرد و خواب همه را می‌رباید، دیدگانم بیدار است. بی اختیار دلم می‌لرزد. بله او هم بیدار است و صدای مرا می‌شنود.

چرا با هم حرف نزنیم؟

او خالق من است. خدای من است.

امید و تکیه گاه من است.

از سویدای دل صدایش می‌زنم.

طنین صدای جان گدازم دلم را به تلاطم می‌اندازد؛ و موج دریای وجودم کشتی
محبت او را به حرکت وا می‌دارد و موج اشک از ساحل دیدگان خسته و بیدارم بیرون
می‌جهد. ای واماندگان سوخت می‌خواهید؟!

بهترین سوخت، محبت است. نگاه کنید چقدر سریع می‌روم؛ و می‌روم و می‌روم تا
به او برسم و این تازه اول راه است.

الهی الهی الهی / ندارم به جز تو پناهی، الهی

الهی وجودم ز تو سامان یافت. دردم از تو درمان یافت. مرا خلق نمودی که لطف
کنی، نه بسوزانی. راستی از سوختن امشبم لذت می‌برم، شما را نمی‌دانم!

بسوزان هر طریقی می‌پسندی

که آتش از تو و خاکستر از من

ای همیشه بیدار، مرا بیدار خویش دار، ای یگانه‌ی دلدار، مرا به راه خویش دار، ای
بهترین غم خوار مرا به خویش وامگذار.

به حق پاکانت که تاج اکرام بر سرشان نهاده‌ی و بر سریر عزت‌شان نشاندی و به راه
سعادت‌شان کشاندی و به اوج رفعت‌شان رساندی و آنان را چشم خود خواندی و
از جام شهادت نوشاندی. قسمت می‌دهم به گدایی خویش مفتخرم فرمایی.

بگذار تا گدای تو باشم کز افتخار بر کائنات فخر فروشد گدای تو.

حبیبم تویی، طبیبم تویی، انیسم تویی، شفیعم تویی، فقیرت منم، مریضت منم،
ذلیلت منم، حقیرت منم، آه چه شبی است امشب که همه جا روشن است!

آنان که می‌گویند خورشید شب طلوع نمی‌کند، کجایند؟!

آری خوابند و خورشید را نمی‌بینند.

خورشید چیست؟! محبت یار. نورش چیست؟ ذکر یار. ای خورشید محبت در بحر دلم
بتاب. ای بخار هوس، از دلم بیرون رو. ای آسمان ندامت، ابر شو و از دیدگانم با
شرمندگی بیار. بیار و به یاد آور زمانی که در منجلاب گناه غوطه می‌خوردی و او با
مرحمت و لطف بی‌پایانش تو را مهلت داد و باب توبه به رویت گشود و باز به خیر

محبتش تو را به سوی خویش کشاند و از اشکی که در دیدگانت به ودیعت نهاده بود، قطره‌ای بر چهره ات دواند.

آری، او بازویم گرفت و به سر منزل عفوش رساند و باز من از او شرم نکردم و فراری شدم و سی سال است که عمل من و او تکرار می‌شود. او از کرم و الطفش دست بر نمی‌دارد و من از گناهم!

امیدوارم باز هم مرا ببخشی، خودت بد عادت‌م کردی و من هم امیدوارم که امید به عفوت را از هیچ کس مگیری که ناامیدان فاسقند.

چه شبی است امشب که پرده‌ها کنار می‌رود. تو به مهمانی دعوت‌م کردی؟! ولی من آداب و رسوم این مهمانی را نمی‌دانم!

اگر این‌گونه فکر می‌کنم به دلیل عشقی است که از دلم زبانه می‌کشد تو آن را به امانت در دلم نهادی.

راستی چرا همه ظاهرا می‌خوانندم، ولی باطنا می‌رانند؟! نه اینکه ناراحت شوم، بلکه می‌خواهم بدانم، آیا تو نیستی که این طور خواهی؟

خود من هم همین طور، آن‌ها را می‌خوانم، ولی در باطن نمی‌توانم به سوی‌شان بروم. شاید به خاطر این است که هرکس به تو نزدیک می‌شود باید با دیگران غریبه باشد و تو هم این طور می‌خواهی، زیرا هر چقدر از دیگران دور می‌شوم به تو نزدیکم.

برای همین است که با خودم می‌گویم که احترام ظاهری‌شان به چه کار من می‌آید؟! مولای من، دوستی دیگران را به خاطر تو پذیرفته‌ام و گرنه دوستی به غیر تو به چه دردم می‌خورد، فعلاً که راست می‌گویم، اما در آینده نمی‌دانم، البته تو می‌دانی.

این چند صباح دیگر را به خاطر ارباب بی‌کفنم بیا و با من قهر مکن و من می‌ترسم از بس که تو آشتی کردی و من قهر، خسته شوی.

آیا وقت آن نرسیده که علاج کنی؟! به هر که بگویم مسخره‌ام می‌کند، تو چطور؟! اگر مریض تو قابل علاج نیست چرا در قرآن آوازه‌ی (هو شفاء) سر دادی و چرا خوبانت به (یا شافی) صدايت می‌کنند؟!

شاید دوا را فقط به خوب‌ها می‌دهی؟ بد‌ها مگر بنده‌ات نیستند؟!

حکم بر قلم کن اما، از جدایی دم مزن. جان‌فشان هستم؛ ولی در هجر صابر نیستم؛ چون به صفحه‌ی پنجم رسیدم به نام پنج تن صفحه‌ی سفید را سیاه نمی‌کنم و امیدوارم به محبت آنان این صفحات تأثیر بخشد.

از امام رضا (ع) اذن شهادت را گرفتم!؟

نمی دانستم به مشهد آمده . در صحن گوهرشاد او را دیدم . بعد از سلام و احوالپرسی گفتم : از امام رضا (ع) انشاء الله اذن شهادت را گرفتم . به او گفتم: فعلا باهات کار داریم ، دعای عرفه امسال را باید تو بخوانی ...

دو روز مانده به عرفه پیش من آمد و گفت : عملیاتی در پیش است . گفتم برنامه عرفه و محرم را چکار می کنی ؟ جواب داد : نمی خواهم از جهاد باز بمانم . احتمالا آخرین عملیات (مرصاد) است . انشاء الله تا محرم مرغ از قفس پریده .



حاج حسین انصاریان می‌گفت:

«بعد از شهادتش خیلی ناراحت بودم.

خواب‌شو دیدم. گفتم: کجایی غلام‌علی؟ چه خبر؟»

گفت «اوضاع خیلی خوبه.» پرسیدم «چطور؟!» گفت:

«وقتی شهید شدم،

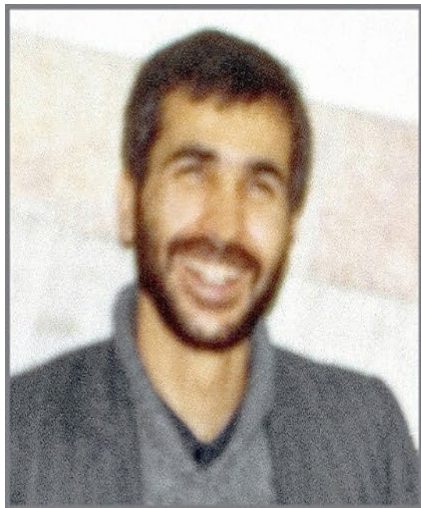
توی یک نور آبی بسیار زیبایی منو قرار دادن. پرسیدم این نور چیه؟»

گفتند «این نور، از طرف سیدالشهدا (علیه‌السلام) برای تو آماده شده ...

خاطره از خطیب ارجمند، حاج شیخ حسین انصاریان

برگرفته از کتاب شهید غلام علی - یادگاران ۲۴





شاعر و مداح اهل بیت (ع)
شهید
غلامعلی رجبی

پایگاه اطلاع رسانی
السلام علیک

قربون کبوترای حرمت



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

يا جاي من است يا جاي دوربين؟!

درزمين صبحگاه دوکوهه چند دقيقه اي بود با بچه ها با دعاي کميل آقا غلامعلي صفا مي کرد ، مجلس خوبی شده بود. به آقا غلامعلي خبر دادند که حاج صادق آهنگران آمده تا براي ادامه ي دعا با ايشان همکاري کند .

آقا غلامعلي قبول کرد . حاج صادق کنار آقا غلامعلي نشست .

دوربين هاي صدا و سيما مستقرو آماده ضبط شدند .

آقا غلامعلي احترام کرد و ميكروفن را مقابل حاج صادق آهنگران گذاشت و رفته رفته درميان جمع پنهان شد .

حاج صادق بعد از چند دقيقه به دنبالش گشت ولي خبري از آقا غلامعلي نبود تا ادامه دعا را بخواند!؟

بعد از مراسم ازش پرسيدم : کجا رفتي، آقا غلام ؟

غلام با شوخي جواب داد : به دوربين ها بگو چرا آمدند؟!

يا جاي من است يا جاي دوربين .

خاطره ای از برادر حسين مومن

روزها مصواتی

ابن زیاد به واسطه عده ای از خواص
مردم را ترساند و از گرد مسلم پراکندند
که آن حضرت

به وقت نماز عشا

هیچ کس را

همراه نداشت؛

هیچ کس!

در تاریخ آمده

سی هزار نفر

اطراف مسلم

گرد آمده بودند.



چرا چنین شد؟ خواص طرفدار حق مقصرند و بعضی شان در نهایت بدی عمل کردند.

کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه ۱۳۸۹/۰۳/۱۲ رهبر معظم انقلاب اسلامی

غلامعلي نوربالا مي زنه، بعيد ميدونم سالم برگرده

قرار بود آن شب حرکت كنيم به سمت اسلام آباد و نزديك غروب بود كه متوجه شدم آقا غلامعلي براي بچه هاي گردان، روضه حضرت رقيه مي خواند. آنقدر اين روضه را با سوز مي خواند كه بچه هاي گردان مسلم، دور او حلقه مي زدند. به يكي از بچه ها گفتم : غلامعلي نوربالا مي زنه، بعيد ميدونم سالم برگرده. بعد از اتمام ذكر مصيبت بچه ها رويه عجيبی پيدا کرده بودند.

خاطره از قاسم کارگرفرمانده گردان حضرت مسلم(ع)



علمدار گردان مسلم (ع) لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

شب قبل از اعزام، ایام مسلمیه بود.. ما همه شاه عبدالعظیم بودیم... برادر آقا غلام روضه جانسوز حضرت مسلم را خواند...

آخر مداحی یه جمع کوچکی بودیم.. صحبت از جنگ شد و منم که مرخصی آمده بودم گفتم وضع جبهه ها خیلی بحرانی است و احتمالا ما پس فردا با گردان عمار، عازم جبهه خواهیم شد.. شهید رضا جمشیدی و شهید سعید صفاری گفتند ما هم میاییم... آقا غلام هم گفت من هم هرجوری شده میام با شما...

پس فردای همون روز آنقدر وضع جبهه بحرانی بود که همه ی بچه های گردان عمار را با هواپیما اعزام کردند پایگاه شکاری دزفول و از اونجا هم رفتیم اندیمشک و از آنجا هم رفتیم دوکوهه...

فردا صبحش پس از خوردن صبحانه، من رفتم کارگزینی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و برای تمام بچه ها برای گردان عمار، معرفی نامه گرفتم و آنها همگی شدند نیروهای گردان عمار لشکر ۲۷... ناهار هم در گردان عمار خوردیم...

بعد از ظهر، من داخل زمین صبحگاه دوکوهه، برادر قاسم کارگر مسئول گردان مسلم رو دیدم... چون از قدیم با هم در گردان حمزه بودیم و دوست و آشنا بودیم.

به من گفت گردان ما و حمزه امشب میرن برای عملیات اسلام آباد غرب برای مقابله با منافقین (عملیات مرصاد) اگر می خواهی بیایی سریع کارتو درست کن و بیا...

منم سریع رفتم گردان عمار و به بچه ها گفتم بریم گردان مسلم!؟

همه گفتن باشه!... دوباره من رفتم کارگزینی، کارها رو درست کردم و همه با هم رفتیم گردان مسلم... خلاصه شبانه راه افتادیم رفتیم سه راهی اسلام آباد غرب و فردا شب هم دوتا گردان ما (مسلم) و حمزه زدیم به خط... همون شب گردان مسلم با حدود ۷۰ شهید و کلی زخمی و با کمک گردان حمزه، جلوی پیشروی منافقین رو گرفتند... توی همون عملیات آقا غلام رجبی، رضا جمشیدی، سعید صفاری، علی فخارنیا، حمید میرزا محمدی، حمید صادقی، سه برادر مظفر و... شهید شدند و چند نفری هم زخمی شدند... تمام این ها رو گفتم که در خاتمه بگم روضه حضرت مسلم دست آقا غلام و بقیه بچه ها رو گرفت و برد...

همش دست خود این آقا بود...

روضه حضرت مسلم... ایام مسلمیه... اونم گردان مسلم، چیزی کم نداره..!

خود آقا شهادت بچه ها را امضا کرد... الان که این مطالب رو می نویسم یاد یه صحبت آقا غلام افتادم که همیشه می گفت:

بعضی اوقات هر طوری شده یه "#روضه- طفلان- مسلم" رو بخونید..

"روضه مسلم و طفلانش" رو شرکت کن که دراجابت دعا رد خور نداره.

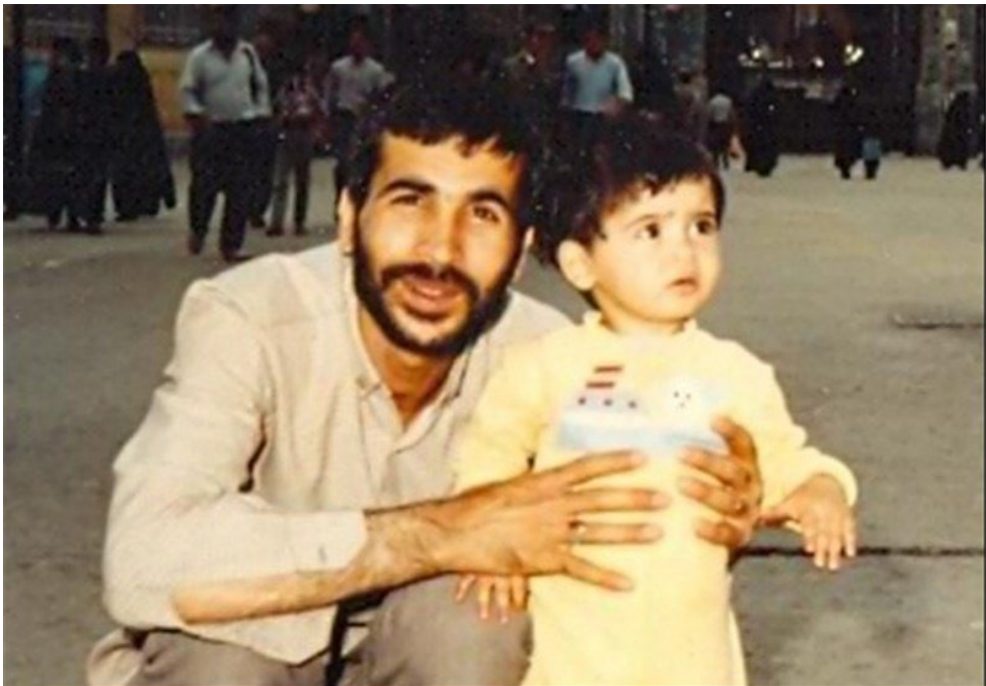
راوی: ناصر کاوه



لحظه به شهادت رسیدن حضرت مسلم (ع) از بالای دارالعماره کوفه

تائيد نوکري در عيد قربان

شهيد غلامعلي ارزمندهاي قديمي تپ سيدالشهدا عليه السلام بود. قبل از عمليات مقدماتي درمقر چنانه بانفس قدسي اش فضا را معطر مي کرد. اين شهيد عزيز هروقت جبهه به اونياز داشت خودش رو مي رسوند، قبل از عمليات با صداي گرمش همه را آماده شهادت مي کرد و شب عمليات پابه پاي رزمندگان سلاح بردوش به مصاف دشمن مي رفت. شايد خيلي ها ادعاي اين رو دارند که اگر کربلا بودن امام حسين را ياري مي کردند اما موقع امتحان ميدون را خالي مي کنند اما غلامعلي از امتحان سربلند بيرون اومد.



قبل عملیات خیبر بود شهید رستگار فرمانده تیپ سیدالشهدا برای گردان های عازم عملیات سخن می گفت ، فضا خیلی حماسی شده بود و همه بچه ها منتظر بهانه بودند برای گریه کردن ، که یک دفعه شهید غلامعلی پشت میکروفون قرار گرفت صدای گیرایی داشت قبل از همه خودش گریه می کرد و در چند دقیقه آن قدر فضا را عاشورایی کرد که همه برای حضور در عملیات از هم سبقت می گرفتند .



شهید غلامعلی در فواصل بین عملیات ها چون شغلش معلمی بود خودش رابه میدان تعلیم و تربیت می رسوند و خدا خیلی دوستش داشت . در عملیات مرصاد در ایام عرفه و عید قربان و شهادت حضرت مسلم علیه السلام جلودار گردان حضرت

مسلم ابن عقیل (ع) لشگر حضرت رسول(ص) در عملیات شد. وجه زیبا، تایید نوکریش در عید قربان به دست اربابش امام حسین امضا شد.

خاطره از جعفر طهماسبی



شهید غلامعلی رجبی اهل ریا و خودنمایی نبود؛ برای خدا کار می‌کرد؛ نیت‌اش برای اهل بیت بود. یک بار به او گفته بودند «این کلید ماشین و خانه را بگیر به شرط اینکه قول بدهی مداح ثابت جلسات هفتگی ما بشوی». به بهانه مشورت با پدرش بیرون شده بود. گفته بود: «چون در مجلس امام حسین حرف پول وسط آوردند دیگر اگر کلاهم آن سمت بیفتد بر نمی‌گردم». شادترین لحظاته‌اش در مجلس امام اهل بیت (ع) بود.



نزدیکت می کند دل ما را به هم رسیدن
 این اسکت روضه نیست که عقد اخوت است

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

حاج آقای پناهیان می‌گفت:

«واقعاً از حالاتش رفتارش و مداحی‌اش می‌شد فهمید از این رابطه‌ای که با اهل بیت ایجاد کرده احساس خوشبختی می‌کند».

صفات برجسته و ویژه‌ای داشتند که نتیجه‌ی اخلاص ایشان بود.

با وجودی که اهل ذوق و اهل فن در ذکر مصیبت اهل بیت (ع) بود ولی در مجالس غالباً مستمع بود.

هیئت جای کشتی گرفتن مداحان نیست بلکه محل ادب است!

یادم می‌آید یکبار در منزل یکی از دوستان با اصرار صاحب خانه شروع به خواندن کرد. اما چون مداح دیگری در آن مجلس جلوه کرده بود سعی کرد خودش جلوه نکند. به خاطر همین به چند بیت اکتفا و دعا کرد. با وجودیکه با آمادگی کامل به آن مجلس آمده بود. بعد از جلسه صاحب خانه از آقا غلامعلی گلایه کرد که چرا بیشتر و بهتر از فلانی نخواندی؟!

ایشان گفتند: هیئت جای کشتی گرفتن مداحان نیست بلکه محل ادب است

خاطره از مداح اهل بیت؛ حاج محسن طاهری



شاعر و مداح اهل بیت، شهید غلامعلی رجبی:

یادم می آید یکبار در منزل یکی از دوستان با اصرار صاحب خانه شروع به خواندن کرد، اما چون مداح دیگری در آن مجلس جلوه کرده بود، سعی کرد خودش جلوه نکند. به خاطر همین به چند بیت اکتفا و دعا کرد. با وجودیکه با آمادگی کامل به آن مجلس آمده بود. بعد از جلسه صاحب خانه از آقا غلامعلی گلایه کرد که چرا بیشتر و بهتر از فلانی نخواندی؟! ایشان گفتند: هیئت جای کشتی گرفتن مداحان نیست، بلکه محل ادب است. خاطره ای از حاج محسن طاهری

کسب و کار و مدیریت

هرکس در روی زمین در حال راه رفتن است، از صدقه سر حضرت زهرا (س) است

میگن تو سخت ترین عملیات های جنگ وقتی کار حسابی به مشکل بر می خورد.
همیشه این رمز یا زهرا (سلام الله علیها) بود که گره گشاو کلید فتح بود. شک نکنید
تو میدون جنگ آخرالزمان هم کلید فرج رمز یا زهرا (سلام الله علیها) است و در
عملیات مرصاد بعد از اصابت تیر توسط منافقین کوردل به سینه اش با ذکر یا زهرا
س به شهادت رسید. غلامعلی جان یادت گرمی و راهت پر رهرو باد

هویت غلامعلی پلاک وی نیست هویت وی خون جاری از سینه اوست که تقدیر آن در
عهد الست بر پیشانی او می درخشد

غلامعلی می گفت: هرکس در روی زمین در حال راه رفتن است،

از صدقه سر حضرت زهرا (سلام الله علیها) است.

هر کجا هستی ، سر سفره حضرت زهرا (سلام الله علیها) هستی.

و غلامعلی تمام عمر مهمان خوان حضرت مادر س بود و با ذکر او به شهادت رسید.

سربازِ فاطمه

سلاح به دست گرفتم
برای مقابله با
آدم کون



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

جاذبه شهید بیش از دافعه‌اش بود



نمونه تأثیرگذاری رفتاری ایشان را می‌توان در هدایت تعدادی از اراذل و اوباش دید. روزی تعدادی از این افراد جلوی در مدرسه به دعوا پرداخته و حرف‌های رکیکی می‌زدند. شهید رجبی دست این افراد را گرفت و به دفتر مدرسه برد. شاگردانی که در آن لحظه حضور داشتند، نقل می‌کردند که شهید همانند زمانی که با اگردانش صحبت می‌کند، شروع به صحبت با این افراد شد. چند دقیقه بعد یکی از همین افراد بلند شد و دست شهید رجبی را بوسید. این همه از سیره رفتاری و اخلاق حسنه ایشان بود. به غیر از اینکه با زبان بخواهند افراد را ترغیب به فرهنگ اهل بیت (ع) کنند، خود نیز عامل بودند و به نظرم این بهترین روشی بود که شهید برای انس بیشتر افراد به سمت خاندان نبوت استفاده می‌کردند.



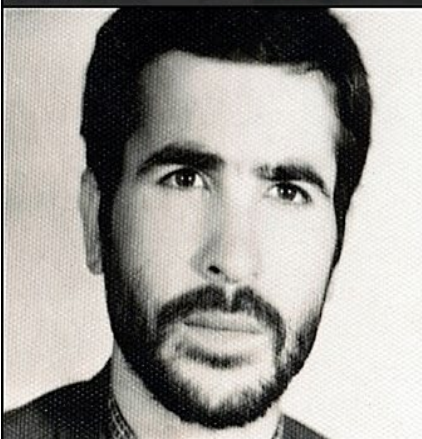
شهید رضا مظفر



شهید محمد مجازی



شهید بهروز پازوکی



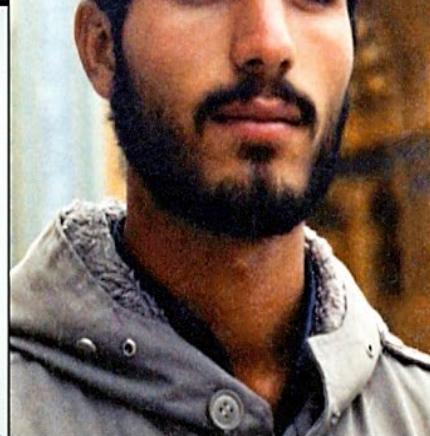
شهید غلامعلی رجبی



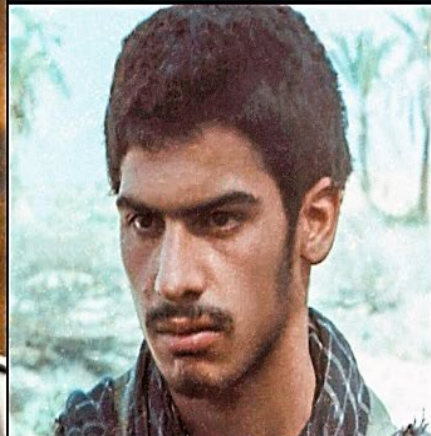
شهید سعید صفاری



شهید محمود طاهر افشار



شهید علی فخارنیا



شهید سید عطاالله بحیرایی

به یاد شهدای مبارزه با منافقین
عملیات مرصاد / مرداد ۱۳۶۷

آمار شهداي مدرسه در زماني که ايشان مدير بودند، افزايش داشت

احاطه کامي روي دانش آموزان داشتند . به بعضي از ما که شناخت بيشتري داشتند ماموريت مي دادند تا روي ديگر دانش آموزان که از لحاظ درسي و اعتقادي ضعيف تر بودند با نظارت و راهنمايي خودشان کار کنيم و واقعا هم نتيجه مي گرفتيم. مثلاً آمار شهداي مدرسه در زماني که ايشان مدير بودند افزايش محسوسي داشت ...

خاطره ای از سيد فرهاد حسيني

غذاي هيئت بايد توسط نوکر امام حسين و با روضه امام حسين (ع) پخته شود؟! راضي نبود غذاي هيئت حاضري تهيه شود . مي گفت : غذايي که در ديگ امام حسين توسط نوکر امام حسين و با روضه امام حسين (ع) پخته شود کجا، غذاي حاضري که معلوم نيست چگونه پخته مي شود کجا ! توجه ايشان به ريزترين مسائل نشان معرفت ايشان بود .

خاطره از خطيب ارجمند ، حاج مهدي توکلي



سربند یازهر^(ع)

هیچ کس در دوران دفاع مقدس به زمیندگان نگفت که

رمز «یازهر» برای حملات تان بگذارید، یا سربند «یازهر» ببندید

اما در دوران دفاع مقدس، اسم مبارک حضرت زهرا (ع) و حضرت بقیه الله (ع)

از همه پندآموزی مطهر دیگران، مستقیم تر و محکم تر است. آن زمانه توجه آن بانوی دو عالم است.

کتاب کشکول خاطرات دوران دفاع مقدس

کس دیگری قسط ها را می دهد

نمی دانم پول ها را از کجا آورده بود. خودش می گفت : از چند جا وام گرفته ام . به من داد تا بدهم به بچه هایی که مشکل مالی داشتند . وقتی به ایشان گفتم : اگر وام است پس دفترچه اقساط را هم بده؛ در جوابم خندید و گفت : ولش کن، کس دیگری قسط ها را می دهد . ایشان با وجودی که حقوق معلمی می گرفت ولی به همه کمک می کرد ... خاطره از حاج مصطفی خدایاری



فرزای از وصیت نامه معلم و مداح شهید غلامعلی رجبی (جندقی):
اگر گاهی در هیئت ها یک قطره از اشک برای
ارباب را به من هدیه کنید، از همه چیز برایم
بالا تر است، آنقدر که این یک قطره اشک را به
تمام بهشت نمی فروشم.

ماجرای شعری که خوانده نشد

شهید رجبی در هر شرایطی و در هر موقعیتی الگو بودند.

هم زمانی که مداح بودند و هم در مواقعی که مدیر مدرسه بودند،

اخلاق حسنه‌ای داشتند که ایشان را به عنوان الگو معرفی می‌کرد.

به عنوان نمونه، وقتی به دانش‌آموزان تأکید می‌کردند که موهای خود را کوتاه

کنند، فردا خودش با همان شکلی که به دانش‌آموزان گفته بود به مدرسه می‌آمد.

ما از این دست مدیران و مسئولان کم داریم و یا در زمانی که مداح اهل بیت(ع)

بودند، شعری که بیش از ۱۰۰ بیت داشت را برای مراسمی حفظ کرده بودند. دو ماه

برای اجرای آن در مراسم وقت گذاشته بودند،

اما وقتی زمان اجرا فرارسید به دلیل درخواست پیرمردی که در آن جلسه بودند،

میکروفن را به پیرمرد می‌دهد و خودش شعری نمی‌خواند.

با وجود اینکه پیرمرد مجلس را به خوبی اداره نمی‌کرد،

اجازه می‌دهد تا او ادامه دهد و در نهایت در جواب دوستانش که گفتند چرا اجازه

دادی؟ گفت هر کس روزی دارد.

طروش اصله‌ای

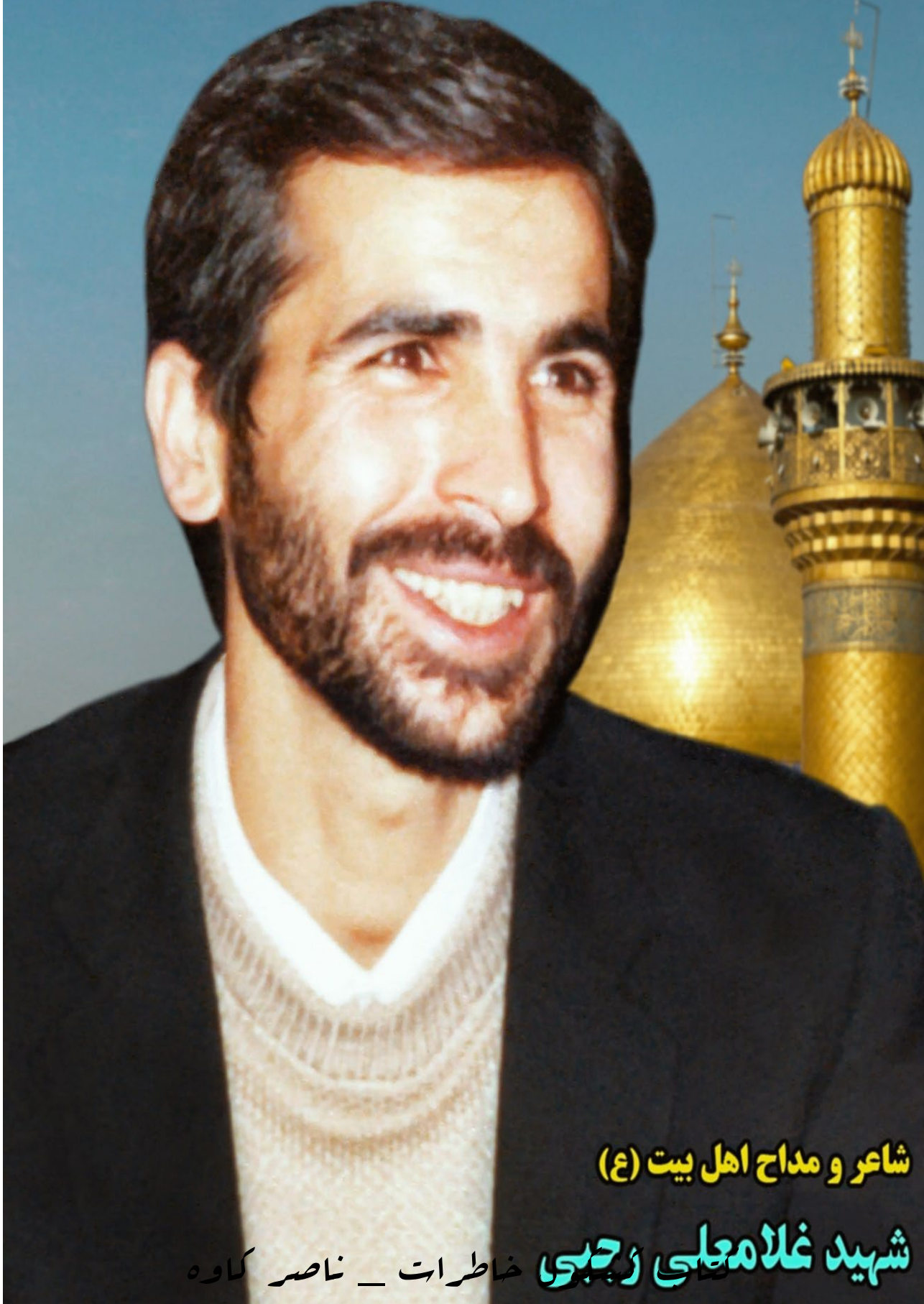
همپای ابرهای جهان در عزای تو زنجیر روی شانه من گریه می‌کند

اهل آسمان با گریه پیاپی بر مصیبت شما به حق تعالی
تقرب می‌جویند.

ملاحیح الجنان / مصباح الزائر

کتاب کسکول خاطرات

شهید رجبی به مسجد به عنوان یک پایگاه مردمی نگاه می کردند. و بر همین اساس محوریت فعالیت هایی که بر اساس این سبک شکل می گیرد، مساجد هستند. شهید رجبی بیش از ۲۸ سال پیش روی این محور برنامه ریزی می کنند و محوریت امور زندگی را در قالب هیئت و مسجد طراحی می کند. حتی مراسم عروسی خود را در زینبیه برگزار می کند. این در حالی است که ما سالهاست که از مساجد فاصله گرفته ایم و برای آن جایگزین دیگری مانند «فرهنگسرا» در نظر گرفته ایم. از این شهید بزرگوار سروده های متعددی برای دوستداران اهل بیت (ع) به یادگار مانده است. سروده ذیل نمونه ای از این اشعار است که شاعر آن را به ساحت مبارک امام زمان (عج) هدیه کرده است... شاعر پس از سرودن این شعر بارها آن را با لذت و شیرینی خاصی برای دوستانش بازخوانی کرد، اما به دلیل مبارزه با نفس قرائت آن در هیئت به حاج منصور ارضی واگذار کرد. مجلس عجیبی شده بود؛ با اینکه شب میلاد امام حسین (ع) بود، همه آن قدر گریه کرده بودند و به سرو سینه زده بودند که مجلس به هم ریخته بود. بیشتر به خاطر شعری بود که حاج منصور خوانده بود. بعدها حاج منصور گفت «اون شعر زیبا رو غلامعلی گفته بود. دیروزش رفته بودیم کوه، همان جا تمومش کرد، روی کاغذ نوشت و داد به من. گفت بگیر فردا شب این رو بخون.»



شاعر و مداح اهل بیت (ع)

شهید غلامحسین رحیمی
خاطرات _ ناصر کاوه

السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا (ع) ...

آن شب توی همان صحن همیشگی که به امام رضا(ع) توسل می کرد. با مولا قرار گذاشت چهارده قدم به سمت ضریح بردارد و با هر قدم یک بیت برای آقا امام رضا(ع) بگوید. قدم برمی داشت، اشک هایش می ریخت و زیر لب زمزمه می کرد. قربون کبوترای حرمت

قربون این همه لطف و کرمت...

هنگامی که عاشقان و شیفتگان امام رئوف پا در حرم منورش می گذارند، از کودک و جوان و پیر، همگی چشم شان به گنبد طلایی امام رضا(ع) و کبوترهای حرم می افتد، ناخودآگاه بعد از عرض سلام و ادب به ساحت قدسی آن امام همام، این شعر را در زیر لب زمزمه می کنند:

قربون کبوترای حرمت

قربون این همه لطف و کرمت

از روزی که با تو آشنا شدم

مورد مرحمت خدا شدم

گفته ای هر کی بیاد به پا بوسم

تو گرفتاری بدادش می‌رسم

منم امروز به زیارت اومدم

به امیدی در خونه‌ات اومدم

گفته‌ایی هر کی بیاد به دیدنم

من میام سه جا بهش سر می‌زنم

توی قبرم رضا جون منتظرم

که بزاری کف پا تو رو سرم

از گناه بال و پریم سوخته شده

چشم من به حرمت دوخته شده

شاعر این اشعار کسی نیست جز یکی از ذاکران و مداحان اهل بیت (ع) که در پنجم مرداد سال ۱۳۶۷ در عملیات «مرصاد» با ذکر یازهرا (س) ردای شهادت را پوشید و به دیدار معبودش شتافت، شهید "غلامعلی جندقی" معروف به "غلامعلی رجبی"، شهرت را در اسمانها می‌خواست نه روی زمین و از تظاهر و شهرت طلبی بیزار بود و خواهان شهرتی جاوید و ابدی از خداوند متعال و ائمه معصومین بود...



دردل شب، ستاره‌ها گرم مناجات همه
خیمه خورشید شده قبله حاجات همه
سلام خدا بر حسین بن علی علیه السلام و یاران باوفایش در حماسه کربلا

در آستانه

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

و همین خلوصش باعث شده در تمامی محافل و مجالس و در جای جای میهن
اسلامی بارها و بارها از وی به نیکی یاد و اشعارش در مجالس توسط ماحین
خوانده شود.

تقریباً هر روز در حرم امام رئوف در همه ایام برای حضرت رضا(ع) اشعارش خوانده
شود و زائرین نائب الزیاره ایشان باشند.

یا علی ابن موسی الرضا(ع)

مالك ملك بي انقضاء

تاج اریکه ارتضاء

سلسله دار حسن القضاء

شمس قلمرو مرتضی

نام علی مرام علی.

هشتمین امام علی

تا میگی سلام علی

یاد کن از غلام علی

قربون کبوترای حرمت.

قربون اینهمه لطف و کرم

شنیدم سجیتکم الکرّم

شما رو رها کنم کجا برم

پدر وی حاج حسن که از اساتید برجسته اخلاق و عرفان زمان خود بود، اهتمام ویژه ای در تربیت فرزندان خود ورزید. غلامعلی بنا بر راهنمایی ها و تربیت پدر بزرگوارش مداحی اهل بیت (ع) را از همان سنین نوجوانی آغاز و به دلیل آشنایی با معارف قرآنی و اسلامی استعداد در حفظ شعر و سوز صدای وی توانست در این عرصه سریع رشد نماید. غلامعلی با انتخاب شغل معلمی راه پدر بزرگوارش را ادامه داد و در مدت عمر کوتاه خود توانست تاثیرات به سزایی بر اطرافیان خود به ویژه جوانان بگذارد. تربیت نسل جوان در محیط مسجد و مدرسه، شهید غلامعلی رجبی را از حضور در جبهه های حق علیه باطل باز نداشت.

و سرانجام در ۵ مرداد سال ۱۳۶۷ در سن سی و چهار سالگی در عملیات مرصاد توسط گروهک منافقین به شهادت رسید.

شهید غلامعلی رجبی از لسان حاج منصور ارضی



آخرین روزه را توی حرم خواند. همین که آمدیم بیرون، یکی از پیرمردهای هیئت آمد جلو و پولی گذاشت توی جیبش. **عادت نداشت بابت روزه‌ای که می‌خواند از کسی پولی قبول کند.** اما پیرمرد راهمه می‌شناختند، خیلی حساس بود. یک ساعت بعد توی قطار بودیم. پول را از جیبش درآورد و به یکی از بچه‌ها داد و گفت: «شام همه مهمون امام رضا (ع) هستیم.»؛ سبک زندگی شهید غلامعلی رجبی (جندقی)

آشنایی با اولیاء خدا توفیقی است که از طرف حضرتش ممکن است برای هر کس مقدر شود، لذا اهل بیت (علیهم السلام) همانطور که ما را در محافل خود راه داده اند با دوستان خود نیز آشنا کرده اند. یکی از آن هایی که ما توفیق مجالست و مؤانست با آن بزرگوار را داشتیم شهید غلامعلی جندقی معروف به رجبی بود.

یادم هست در سال ۱۳۵۵ به همراه مرحوم چمنی به مشهد الرضا مشرف شده بودیم که در آن سفر ایشان تا صبح در حرم می خواند و ما هم گریه می کردیم. در همان سفر به من فرمودند: هیئتی هست به نام حسین مظلوم یا دیوانگان حسینی که خیلی از گریه کن های امام حسین (علیه السلام) در آنجا جمعند و در یکی از حسینیه های مشهد جا گرفته اند برویم و استفاده کنیم و واقعاً قبل از انقلاب کمتر هیئتی به این شور و ناله و نوا پیدا می شد.

آن موقع شعری در مورد حضرت زینب (علیها سلام) که از سروده های استاد عزیزم حاج آقا آرام بود حفظ کرده بودم وقتی به هیئت دیوانگان حسینی رفتیم آن را خواندم و مجلس عجیبی هم شد، از جمله کسانی که در آنجا بود شهید غلامعلی بود که در آن موقع سنی هم نداشت. حال بکاء ایشان و اطرافیان شان سبب آشنایی ما شد و تا سال ۱۳۶۷ که به مشهد الرضا مشرف می شدیم از ایشان فیض می بردیم که بعد از آن رفتند و به شهادت رسیدند.

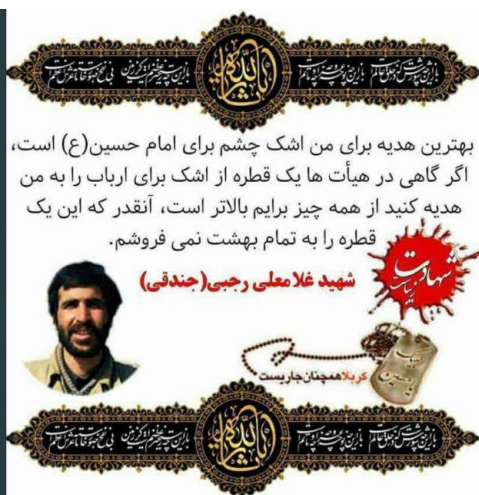
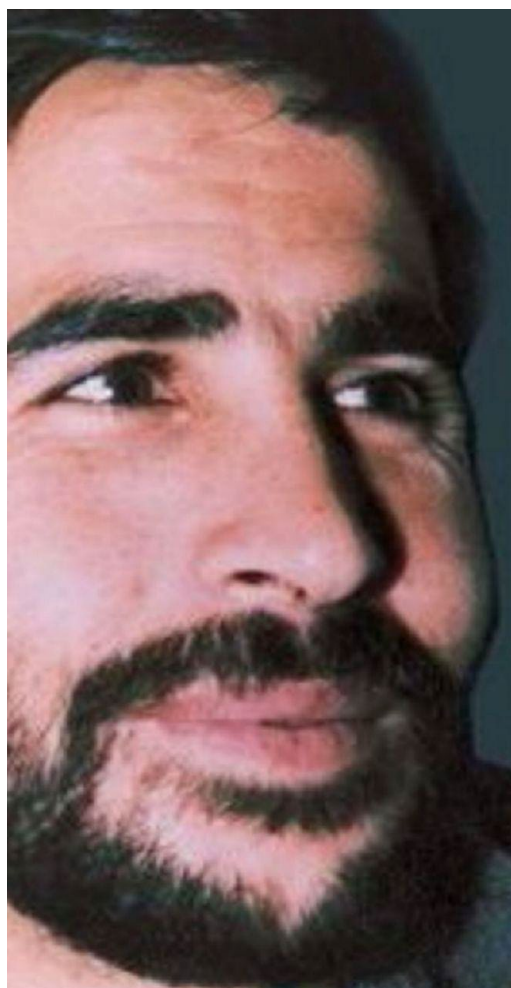
خیلی ها در مورد شعر صحبت کرده اند اما به نظر بنده شاعری که برای اهل بیت شعر می سراید خود باید جزیی از آن شعری که سروده است باشد. یعنی به آن چه

نوشته رسیده و اهل آن باشد و ما می بینیم که غلامعلی به آن رسیده و اهل آن بود. او در انتقال حال واقعا استاد بود و بدون اشک و سوز و آه هرگز نمی خواند و شعر هم نمی گفت.

«این برای شعرا بسیار مهم است که بسوزند و بگریند و بسریند.»

غلامعلی اگر می گفت قربون کبوترای حرمت منظورش فقط این نبود که فدای کبوترهای ظاهری حرم بشود بلکه او فدایی تمام کسانی بود که به سوی امام رضا پرواز می کردند حالا یا به واسطه تقوی، زیارت و یا حتی با شهادت.

لذا غلامعلی، فدایی نوکران اهل بیت بود تا اینکه فدایی خدا شد. حرکات و سکنات غلامعلی دم از حسین می زد و فقط این نبود که با زبان مردم را جذب این دستگاه کند یعنی هیچ گاه لباس نوکری را از تن بیرون نمی آورد. وقت گریه اشک می ریخت. وقت خواندن می خواند و هیچ ابایی از ظرف شستن و دیگر کارهایی که باید در هیئت انجام شود نداشت.



یکی از محاسن اخلاق این بزرگوار این بود که وقتی به او تهمت می زند و یا سخن ناروایی می شنید در حد اعلا صبور بود. اگر زیاد جبهه نمی رفت می دانست که باید با معلمی سنگر فرهنگی جامعه را گرم نگه دارد و با فعالیت‌های مختلفی که داشت، با تهاجم فرهنگی به نحو شایسته ای مبارزه می کرد. تا جایی که از دیر آمدن او به هیئت در دهه اول محرم پدر بزرگوارش حاج حسن آقای رجبی ناراحت می شوند.

بعداً متوجه می شوند که وقتی به طرف هیئت می آمده از داخل خیمه ای که کودکان برای محل، برای عزاداری آماده کرده بودند می شنوند که ای کاش غلامعلی می آمد و برای ما می خواند. بعد از شنیدن این جمله هرشب اول به خیمه آنها می رفته و برای کودکان و نوجوانان نوحه سرایی می کرده است و بعد به هیئت خودشان می آمده است. یعنی برایشان فرق نمی کرد که مستمعین و اهل هیئت نوجوان باشند یا یکسری هیئتی قدیمی. او می گشت و محل رضای حضرت رضای حضرت زهرا را پیدا می کرد و در آنجا به انجام وظیفه مشغول می شد.

در آن زمان ایشان به همراهی مرحوم قاسم ملکی شعر گفتن به زبان ساده را رسم کردند، که خیلی ها نسبت به این کار ایراد گرفتند و انتقاد وارد کردند، اما این اشعار اوج صفا و صمیمیت آنها را با اهل بیت نشان می داد و واقعاً این نوع شعر جایگاه خود را در میان خوانندگان جوان و رزمنده پیدا کرد. از شاخصه های این بزرگوار این بود که اشعاری را که خود ایشان سروده بودند را اول به شخصی دیگر می دادند که او بخواند و بعد خود در هیئات می خواندند.

این شهید بزرگوار هیئت را مرکز مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن قرار داده بود و و اگر کسی بخواهد خدمتی به دین حق و مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بکند همین یک حرف برای او کافیست. از خصوصیات شهید غلامعلی این بود که با دعای کمیل

مأنوس بود و در اجابت خواسته های خود از لسان امیر المؤمنین موفق شده بود
لذا از اباد بودن شب و روزش به واسطه ذکر خدا و اهل بیت به خدمتی متصل
رسیده بود. در خاتمه باید عرض کنم که شهید غلامعلی رجبی جزء عاشوراییان
شده بود و با شهادتش این را به اثبات رساند و واقعاً در بسیاری از حالات مظهر
ارباب بود و در وسع خود در هر زمینه ای که بگوییم الگو و اسوه بود. امید داریم
همه مانند این شهید، دنیا و آخرت خود را به واسطه محبت اهل بیت آباد گردانیم...
برگرفته از کتاب کبوتر حرم



A detailed oil painting of a man with dark hair, a well-groomed beard, and a warm smile. He is wearing a dark blue blazer over a white V-neck sweater. The background is a dark, textured blue.

شهید غلامعلی حبیبی
معلم، شاعر و مترجم

بهترین هدیه برای من اشک چشم برای حسین علیه السلام است. اگر گاهی در هیئت‌ها یک قطره از اشک برای اربابم را به من هدیه کنید، از همه چیز برایم بالاتر است؛ آنقدر که، این یک قطره را به تمام بهشت نمی فروشم. (فرازی از وصیت نامه شهید)

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

وصیت نامه شهید غلامعلی جندقی رجبی

بسم الله الرحمن الرحيم

که من به جرم محبت قتیل خنجر یارم

بخون خویش نویسم به روی سنگ مزارم

رَبَّنَا فَاعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا

تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَابِ

ناد علیاً مظهر العجائب

بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

كُلُّ هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجَلِي

اینجانب غلامعلی جندقی وصیت می کنم که همه آشنایان، دوستان، پدر و مادر، برادرانم و خواهرانم همگی را شفاعت خواهم کرد. مرا در هیئت فراموش نکنید.

در مجلس ختم و غیره ، فقط و فقط روضه حضرت اباعبدالله (ع) خوانده شود.

روضه برای امام حسین (ع) عمری است مورد علاقه و عشق من بوده و من با روضه و محبت اهل بیت و مجالس و هیئت ها مأنوس بوده ام و اگر به من اجازه داده شود به دنیا رجوع کنم و با روحم به شما سر بزمن فقط دوست دارم در هیأت ها و روضه ها شرکت کنم . مرا فراموش نکنید مخصوصاً محرم، شب ها و صبح ها از اربابم می خواهم اجازه دهد من به هیأت بیایم و شما را هم سفارش می کنم به عزاداری ها که بلا را دفع می کند و اشک بر حسین (ع) کلید پیروزی است. دفاتر شعرم و کتابهای روضه و شعرم مال غلامرضا برادرم که در هیأت بخواند. التماس دعا دارم.

براداران عزیزم مخصوصاً غلامرضا، شما را به خدا در هیئت یاد من باشید و من قول شفاعت به شما می دهم و در خاتمه از دوستان و آشنایان همگی خدا حافظی نموده و حلالیت می طلبم و بهترین هدیه برای من اشک چشم برای حسین (ع) است، اگر گاهی در هیئت ها یک قطره از اشک برای اربابم را به من هدیه کنید از همه چیز برایم بالاتر است، آنقدر که این یک قطره را به تمام بهشت نمی فروشم.

به امید دیدار شما در قیامت

غلامعلی جندقی رجبی

اندیشمک ۱۳۶۷/۵/۴



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

از سروده هاي شهيد غلامعلي رجبی

(زبان حال حضرت سکینه بنت الحسین علیه السلام)

هر کي گوشش به سخن هاي منه

دیگه از تشنگي فریاد نزنه

هر چي یار داشته بابا فدا شده

بچه ها دیگه بابا تنها شده

باباي ما دیگه سقا نداره

رفته و برای ما آب بیاره

من از اون گوشه ي خیمه مي دیدم

حرفاشو با قوم کافر شنیدم

مي خواد از ماها خجالت نکشه

داره از دشمن و منت مي کشه

نمي گم منت ذلت مي کشه

بلکه منت هدایت می کشه

بچه ها دست بابا خونی شده

گمونم شش ماهه قربونی شده

عباشو طوری رواسغر کشیده

گمونم خیلی خجالت کشیده



اگر پیام شهدا را درست بشنویم
گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛
اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و
به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما
رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده
میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه